

محبت وفادارانہ خدا (حسد) / جلد اول

احسان

آیا سایہ عیسا در عهد قدیم دیدہ می شود؟

نویسنده: مارک استوفر

مترجم: آرینه سرکیسیان
ویراستار: ادیسون غریبیان

مارك استوفر

احسان

آيا سايه عيسا در عهد قديم ديده مي شود؟
محبت وفادارانه خدا (جسد) / جلد اول

مترجم: آرينه سرکيسيان
ويراستار: اديسون غريبيان

Hesed: Does the Tanakh Foreshadow Jesus?

این کتاب ترجمه کتاب Hesed می‌باشد. احسان: آیا سایه عیسا در عهد قدیم دیده می‌شود؟
تمامی حقوق این اثر مربوط به نویسنده می‌باشد. هر گونه کپی برداری و تکثیر بدون مجوز نویسنده ممنوع می‌باشد.
تمامی آیات از ترجمه هزاره نو می‌باشد.

Copyright @ ۲۰۲۳ by Mark Stouffer.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any electronic or mechanical means, including photocopying, recording or information storage and retrieval systems, without written permission of the publisher, except for the use of brief quotations in a book review or where permitted by law.

Contact: markstouffer.hesed@gmail.com

فهرست

۵	—	پیش‌گفتار	—
۷	—	مقدمه	—
۹	—	بخش نخست: کتاب مقدس عبری	—
۱۰	—	فصل اول: یهودیان عامی	—
۱۶	—	فصل دوم: سنن شفاهی	—
۲۰	—	فصل سوم: آرایه‌های ادبی	—
۲۹	—	فصل چهارم: نمادها، نمونه‌ها و الگوها	—
۴۰	—	بخش دوم: گفاره قربانی در تورات	—
۴۱	—	فصل پنجم: ابراهیم و اسحاق	—
۴۸	—	فصل ششم: پسخ	—
۵۴	—	فصل هفتم: اسباب خیمه عبادت	—
۶۷	—	فصل هشتم: روز کفار	—
۸۰	—	فصل نهم: الف؛ ب؛ پ؛ ت...	—
۸۸	—	بخش سوم: نمونه‌ها	—
۸۹	—	فصل دهم: قلب باگذست یوسف	—
۱۰۲	—	فصل یازدهم: موسای شفیع	—
۱۱۶	—	فصل دوازدهم: عمل مبتنی بر...	—
۱۲۶	—	فصل سیزدهم: برآمدن دانیال از چاه شیران	—
۱۳۹	—	فصل چهاردهم: کورش رهاکننده	—
۱۵۲	—	فصل پانزدهم: خرده‌نان‌ها	—

پیش‌گفتار

من یک مسیحی هستم. فردی عامی، که از خواندن کتاب مقدس لذت می‌برم. هدف من از مطالعه کتاب مقدس این است که معنای نوشته‌های کتاب مقدس را، همان‌گونه که نویسندگان آن قصد انتقالش را داشتند، درک کنم.

چند سال پیش در تدارک نگارش کتابی دیگر برای مخاطبانی متفاوت بودم. شبی، حدود ساعت سه بامداد، با انبوهی از افکار از خواب برخاستم. بلند شدم و یک فصل کامل را نوشتم. از همان لحظه و از آن زمان تاکنون، احساس کرده‌ام که خدا مرا برای نگارش این کتاب، فراخوانده است.

این کتاب را برای عامه یهودیانی می‌نویسم که می‌خواهند حقیقت را درباره عیسی مسیح بدانند. می‌دانم که بیشتر یهودیان به این موضوع علاقه‌ای ندارند. تجربه من به من می‌گوید که یهودیان با غیریهودیان روابط دوستانه و گرمی دارند، اما چندان تمایلی برای درک مسیحیت ندارند و حق هم دارند. می‌دانم که در طول سده‌های گذشته چگونه توسط مسیحیان مورد آزار قرار گرفته‌اید. همچنین آگاهم که عیسا چگونه برخی از اصول بنیادین «یهودیت سنتی»^۱ را به چالش کشید.

^۱ Rabbinic Judaism

دو هزار سال پیش، عیسا در برابر تعالیم رهبران دینی یهود ایستاد و قوم اسرائیل به طور کلی او را رد کردند. با این حال، گروهی از یهودیان عیسا را پذیرفتند و جنبش مسیحی را آغاز کردند. به همین گونه، در روزگار معاصر نیز گروه کوچکی از یهودیان که تعدادشان رو به افزایش است، به سوی عیسا بازمی‌گردند. این کتاب برای یهودیانی است که می‌خواهند بدانند عیسا که بود و آموزه‌های الاهیاتی او چه بود.

در انجیل یوحنا ۵: ۳۹، عیسا در یکی از مناظره‌های خود با رهبران دینی گفت: «شما کتب مقدّس را می‌کاوید، زیرا می‌پندارید به واسطه آن حیات جاویدان دارید، حال آنکه همین کتاب‌ها بر من شهادت می‌دهند.» در این کتاب، ما «عهدعتیق»^۲ را بررسی خواهیم کرد تا ببینیم آیا ادعای عیسا افسانه است یا حقیقت!

^۲ Tanakh

مقدمه

بی‌گمان نویسنده نهایی عهدعتیق، خداست. مسیحیان باور دارند که عهدعتیق یا کتاب‌مقدس عبری، درباره ظهور عیسا پیشگویی کرده است. در این کتاب و سه جلد دیگر، پنج جنبه را در کتاب‌مقدس عبری بررسی خواهیم کرد که به‌نظر می‌رسد به عیسا اشاره دارند:

- (۱) کفّاره قربانی در تورات
- (۲) مجموعه‌ای از قهرمانان کتاب‌مقدس که تجربه‌هایی مشابه آنچه بر عیسا گذشت، داشته‌اند
- (۳) نبوت در کتاب‌مقدس عبری
- (۴) نقشه خدا برای بشریت
- (۵) ناتمام ماندن کتاب‌مقدس عبری، که در آن مسئله گناه اخلاقی انسان به‌طور قطعی حل نشده بود.

پرسش این است: آیا این دلایل صرفاً جالب‌اند، یا معنایی فراتر از آن در پی آنها نهفته است؟ آیا موضوع فقط این است که مسیحیان بیش از اندازه شور و اشتیاق دارند و در این استدلال‌ها مفاهیمی فراتر از آنچه واقعاً حقیقت است را جست‌وجو می‌کنند؟ یا شاید خدا عامدانه این عناصر را در کتاب‌مقدس عبری قرار داده تا مردم بتوانند عیسا را به‌عنوان مسیح تشخیص دهند؟

بخش تحت

کتاب مقدس عبری

فصل اول

یهودیان عامی

قوم یهود در سراسر تاریخ، معمولاً نسبت به رهبران خود وفادار بوده‌اند. مشکل این است که همه رهبران شان شایستگی پیروی را نداشتند. برخی از آنان، مانند موسا، یوشع و داوود، خدا را دوست داشتند. اما برخی دیگر، مانند یربعام و آخاب، برای او اهمیتی قائل نبودند. البته، یهودیان قوم خاص خدایند و او رهبر نهایی ایشان است. او برای برقراری ارتباط با یهودیان تلاش‌های بس فراوانی کرده است و می‌خواهد آنان را برکت دهد. یهودیان در شنیدن صدای خدا و پیروی از او تا چه حد موفق بوده‌اند؟

* * * * *

در روزگار مصیبت عظیم در مصر، خدا موسا را فرستاد تا روبه‌روی فرعون شریب بایستد و قوم یهود را آزاد کند. رویدادهایی که در کشمکش بین خدا و فرعون رخ داد، بسیار معروف است. وقتی این کشمکش به اوج رسید، خدا عید پسخ را مقرر کرد که همان گاه و هر سال پس از آن برگزار شود تا یهودیان هرگز فراموش نکنند خدا در هنگام نیازشان برای آنان چگونه عمل نمود.

پس از صدور فرمان برای هر خانواده که برّاهای یک‌ساله قربانی کنند و اندکی از خون آن را بر سر در و قائمه در خانه‌های شان بمالند، خدا به موسا فرمود:

«در همان شب، من از سرزمین مصر عبور خواهم کرد و هر نخست‌زاده را در سرزمین مصر، اعم از انسان و چارپا، خواهم زد و بر همه خدایان مصر داوری خواهم کرد. من خداوند هستم. آن خون نشانه‌ای خواهد بود برای شما بر خانه‌هایی که در آن به سر می‌برید: خون را که بینم از شما خواهم گذشت، و آنگاه که مصر را بزنم، کوچکترین بلایی بر شما نخواهد آمد.» (خروج ۱۲:۱۲-۱۳).

چرا قوم یهود باید بره‌ای قربانی می‌کردند؟ آیا فقط برای این بود که خدا خون بر چارچوب درهای‌شان را ببیند و بداند به کدام خانه‌ها ورود نکند؟ البته که نه! خدا دانای مطلق است و می‌داند قومش چه کسانی هستند. در حقیقت، در بیشترِ بلایای پیشین، هنگامی که بلاها بر مصریان فرود می‌آمد، خدا قوم یهود را بی‌گزند نگاه داشت؛ و برای دانستن اینکه از کدام خانواده‌ها عبور کند، نیازی به نشانه نداشت.

همچنین، در آیه ۱۲ گفته شده که خون، نشانه‌ای برای یهودیان بود. خون، نشانه‌ای برای خدا نبود. اما چرا آنان به نشانه‌ای نیاز داشتند؟ آنها باید از قربانی کردن بره‌ها و مالیدن خون بر سر در و قائمه درهای خانه‌های‌شان، چه چیزی را می‌آموختند؟ به پرسش نخست برمی‌گردیم که چرا قوم یهود برای رهایی از داوری خدا نیاز داشتند قربانی‌ای را تقدیم کنند؟ به‌رحال آنها چه خطایی مرتکب شده بودند؟ آنان در این ماجرای بردگی مورد جور و جفا قرار گرفته بودند.

به این پرسش در فصل ششم با عمق بیشتری پاسخ خواهیم داد. اما فعلاً همین‌قدر بگوییم که خدا خواست یهودیان بره‌ها را قربانی کنند تا درباره خودِ خدا، درباره شرارت، عدالت و نیز درباره خودشان چیزی بیاموزند. خدا در نخستین عید پسخ پیامی شخصی به هر خانواده یهودی — و در واقع به هر یهودی — می‌رساند. در زمان‌های دیگر، خدا

با موسا سخن می‌گفت و او نیز به نمایندگی از خدا با مردم سخن می‌گفت. اما این بار، خدا به‌طور مستقیم از طریق آیین‌هایی که می‌بایست به‌جا آورند، با تک‌تک یهودیان سخن می‌گفت.

خدا فرمان داد هر خانواده یهودی چهار روز پیش از آنکه گوسفندشان را قربانی کنند، آن را انتخاب کنند.^۳ بره‌ها معصوم، دوست‌داشتنی و دلنشین‌اند. آن چهار روز طولانی، خیره‌شدن به جانور بی‌نواایی که قرار بود به‌جای تو بمیرد، چگونه می‌گذشت؟ آشکار است که خدا نمی‌خواست این قربانی صرفاً آیینی نمایشی باشد که مردمان گرفتار کار و زندگی، بدون تأمل انجامش دهند. می‌خواست هر یک از آنان زمانی داشته باشند تا درباره گناهان خود و همه کسانی که آنها را آزرده بودند، بیاندیشند. می‌خواست آنها بفهمند که به «جانشینی» نیاز دارند. زیرا خدا فقط ملت‌ها را داوری نمی‌کند؛ افراد را نیز داوری می‌کند.

* * * * *

هزار و پانصد سال پس از خروج، نوبت عیسا بود که نقش خود را بر صحنه تاریخ ایفا کند و در برابر قوم یهود ظاهر شود. باز هم زمان پسخ بود. عیسا پیام پذیرفته‌شدن توسط خدا از راه کفّاره قربانی را موعظه می‌کرد، که با پیام رهبران دینی یهود که بر پیروی از شریعت تأکید داشتند، در تضاد بود. روشن است که آن روزگار فقط زمان نفاق روحانی نبود، بلکه زمان آشوب سیاسی نیز بود، زیرا یهودیان زیر اشغال و ستم رومیان بودند. خدا در آن زمان می‌کوشید چه چیزی به قوم یهود بیاموزد؟ چند روز پیش از پسخ، عیسا بر کره‌الاعی از کوه زیتون فرود آمد. چون به اورشلیم نزدیک شد، انبوه مردمانی

که آمده بودند او را ببینند، فریاد برآوردند که او پسر داوود مسیح موعود است (یوحنا ۹:۱۲-۱۹).^۴

متا به ما می‌گوید که وقتی عیسا وارد شهر شد، همچنان غوغایی برپا بود. افزود بر این، برخلاف گذشته، عیسا آن را اظفا نکرد. بلکه با گفتار و رفتار خود بر آن افزود. چون این صحنه ادامه یافت، یعنی شفای معجره‌آسای مردم توسط عیسا و تکرار این سخن از سوی کودکانی که او پسر داوود می‌خواندند — سرانِ کهنه و کاتبان برآشفتنند.^۵ البته، تا پایان هفته همه چیز دگرگون شد؛ عیسا در محاکمه‌ای نمایشی در برابر سنهدرین شتابان به گناه محکوم شد و او را نزد فرماندار نامدار رومی، پونتیوس پیلاطس، آوردند تا حکم مرگ او را بگیرند. هنگامی که متهم‌کنندگان عیسا را نزد پیلاطس آوردند، هیچ منفعت شخصی برای پیلاطس وجود نداشت. از این‌رو، به‌آسانی او می‌توانست بی‌عدالتی در حال وقوع را ببیند. پس کوشید با دور زدن رهبران دینی یهود و برپا داشتن عیسا در برابر توده مردم که برای جشن گرفتن پسخ به آنجا آمده بودند، وضعیت را اصلاح کند. با این همه، به تحریک رهبران یهود، توده مردم در نهایت «فریادکنان» خواستار مصلوب شدن عیسا شدند.^۶

پیلاطس سر خود را تکان داد و کوتاه آمد. سپس سربازان سنگدل رومی عیسا را ریشخند نمودند و او را بر صلیب میخکوب کردند، تا اینکه شش ساعت بعد جان سپرد.^۷ سپس، از همه عجیب‌تر، با آنکه گروهی از نظامیان رومی از قبری که او در آن گذاشته شده بود مراقبت می‌کردند، جسد عیسا ناپدید شد. البته، پیروانش ادعا کردند که او را زنده و برخاسته دیده‌اند.

^۴ متی ۹:۲۱؛ یوحنا ۹:۱۲-۱۹

^۵ متی ۱۵:۲۱

^۶ متی ۲۳:۲۷

^۷ متی ۵:۲۷-۴۵؛ مرقس ۱۵:۲۴-۲۵

با توده مردم چه باید کرد؟ به هر حال آنان فقط کاری را کردند که می‌پنداشتند باید بکنند. زندگی‌شان را موقتاً تعطیل کردند تا به اورشلیم بیایند و پسخ را جشن بگیرند. درواقع، آنان از سراسر یهودیه و حتی از نواحی دورتر آمده بودند، سپس این رویدادها رخ داد. آنها دوباره هیجان‌زده شدند و با مصلوب شدن عیسا موافقت کردند. از آن پس، تاریخ با قوم یهود مهربان نبوده است. نسل‌های پیاپی از رهبران مسیحی، یهودیان را مسئول مرگ عیسا دانستند و سپس آنان را زیر بار ظلم، آزار و بی‌رحمی قرار دادند. در حقیقت، واژگان یارای بیان گستره خشونت و شرارتی که قوم یهود در دو هزاره گذشته متحمل شده‌اند را ندارند.

مسیر بازیگران بسیار با انگیزه‌هایی متفاوت، در رویداد محاکمه و مصلوب نمودن عیسا با هم برخورد نمودند. این بازیگران شامل رهبران دینی یهود بودند که از عیسا بیزار بودند، زیرا او باورهای‌شان را به چالش می‌کشید و به شخصیت‌شان می‌تاخت؛ یهودای خائن که در پی زر ناپاک بود؛ پیلاطس که می‌خواست آرامش را در یهودیه حفظ کند و خشنودی مافوقانش در روم را به دست آورد؛ پیروان عیسا که باور داشتند او مسیح است؛ و خود عیسا که اهدافش از این جهان نبود. توده مردم در میان این کشمکش گرفتار بودند. برای آنان، عیسا واعظی معجزه‌گر بود. آنان به خاطر عیسا در اورشلیم نبودند. آمده بودند تا پسخ را جشن بگیرند.

بی‌گمان انگیزه آنان بقا در زندگی جهان باستان و نیز حرمت نهادن به خدا در پسخ بود. بنابراین، شاید کسی پرسد: خطای آنان چه بود؟

پاسخ در آن چیزی نیست که انجامش دادند، بلکه در آن چیزی است که انجامش ندادند! هیچ‌جا نمی‌خوانیم که توده مردم درنگ کردند و برای اینکه خدا اراده‌اش را در خصوص عیسا بر آنان آشکار سازد، دعا بکنند. و نیز گفته نشده که آنان نوشته‌های مقدسشان را خواندند و درباره عیسا در پرتو آن نوشته‌ها کنکاش کنند. شاید می‌بایست

چنین می‌کردند. وقتی موضوعی چنین خطیر چون حیاتِ یک انسان — چه رسد به مسیّر روحانی یک ملت — در میان باشد، مردم باید به خدا روی آورند و اراده او را بجویند. اما آنان چنین نکردند؛ فقط همان کاری را کردند که به آنان گفته شده بود.

* * * * *

طبیعی است که هر یهودی و هر غیریهودی در هر عصری در برابر خدا مسئولیتی دارد. اکنون نوبتِ شما خواننده عزیز است. پس از این همه قرن تبعید و رنج در اروپا، آسیا و خاورمیانه، برخی از قوم شما به بخشی از سرزمین‌های تان بازگشته‌اند. آشکارا این دستِ خداست که دیده می‌شود. در سراسر تاریخ، هیچ چیز با بازگشتِ قوم یهود به سرزمین‌شان پس از تبعیدی یک‌هزار و هشتصد و هفتاد و هشت ساله قابل قیاس نیست.^۸ اما کارِ خدا هنوز پایان نیافته است. بنا بر نبوت، روزی در تمامی سرزمینی که خدا برای شما مقرر کرده است خواهید زیست، و آن روز مانند امروز نخواهد بود؛ بلکه در صلح زندگی خواهید کرد.^۹

ما در عصری سرشار از آشوبِ سیاسی و مذهبی زندگی می‌کنیم. سده بیستم، سده — ای بی‌مانند بود. در سده بیستم، پیشرفت‌های بزرگ فناوری با سرشتِ کهن گناه‌آلود انسان درآمیخت و دو جنگِ جهانی بی‌سابقه پدید آورد. و اینک در سده جدید، چشم‌اندازهای آینده سست و تیره می‌نماید. تا بدین جا در این سده، شاهد ۱۱ سپتامبر و خیزش افراط‌گرایی اسلامی، ناسازگاری‌های ژئوپولیتیکی پیوسته و گسترش سلاح‌های هسته‌ای بوده‌ایم، و چه رسد به مسئله تغییرات اقلیمی و همه‌گیری کووید-۱۹. البته سالیان دراز است که رهبران ایران تهدیدهای وجودی علیه اسرائیل بر زبان رانده‌اند، تروریست‌ها را تأمین مالی کرده‌اند، و در پی توسعه جنگ‌افزارهای هسته‌ای و

^۸ این بازه زمانی بر اساس پایان رسمی حکومت یهود در سرزمین اسرائیل، با ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، و سپس تأسیس دولت جدید اسرائیل در سال ۱۹۴۸ میلادی تعیین شده است.

^۹ حزقیال ۲۵:۳۴-۲۸

سامانه‌های موشکیِ دوربرد بوده‌اند. امروز روسیه به اوکراین یورش برده است و ولادیمیر پوتین تهدیدِ جنگِ هسته‌ای را بر زبان آورده است. همه اینها می‌تواند هراس‌انگیز باشد. در واقع، طبیعی است که انسان در حالتِ انکارِ زندگی کند و زندگی خود را عمدتاً با دل‌نگرانی برای آسایشِ خویش و عزیزانش ادامه دهد.

اما خدا اکنون کجاست؟ او کاری می‌کند. چه می‌کند و می‌کوشد چه به ما بگوید؟ او به شما چه می‌گوید؟ باید از او پرسید و پیامش را در کتاب‌مقدس عبرانیان بخوانید. شاید خدا دعای‌تان را مستجاب کند و اراده‌اش را برای شما آشکار سازد. زیرا خدا نیکوست و اراده او برای هر شخصی نیکوست.

فصل دوم

سنن شفاهی

موسا دو بار به کوه سینا رفت تا قوانینی را که در «تورات»^{۱۰} نوشته شده، دریافت کند. این قوانین همان «شریعت مکتوب» هستند که می‌توان آن را «شریعت موسوی» نیز نامید. افزون بر بیان این قوانین، بدون شک خدا با موسا سخن گفت و به او دستورالعمل‌ها و حکمتی بخشید تا قوم یهود را به سوی پیروزی روحانی هدایت کند. بی‌تردید، موسا آنچه را خدا به او گفته بود به نسل بعدی رهبران منتقل کرد. اما آیا ما هنوز نسخه‌ای دقیق یا گزارشی درست از سخنان خدا خطاب به موسا را در اختیار داریم؟ البته این ادعایی است که یهودیت ربانی مطرح می‌کند: این مجموعه از دستورالعمل‌ها حفظ شده است. این تعالیم به مدت هفده قرن به صورت شفاهی منتقل می‌شد تا اینکه در اوایل سده سوم میلادی در کتابی به نام «میشنا» مکتوب گشت.^{۱۱} این تعالیم مجموعه‌ای از قوانین را تشکیل می‌دهد که «سنن شفاهی» یا «تورات شفاهی» نام دارد.

^{۱۰} تورات شامل پنج کتاب نخست از کتاب مقدس عبری است: پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه.

^{۱۱} Rabbi Aryeh Kaplan, *The Handbook for Jewish Thought*, Volume ۱, (Brooklyn: Moznaim Publishing Corporation, ۱۹۷۹) ۱۸۴-۱۹۶.

سنن شفاهی توضیح‌دهنده و تکمیل‌کننده شریعت مکتوب است. این شریعت در گذر زمان گسترش یافت، اما گفته می‌شود بنیان آن همان دستوراتی است که خدا به موسی داده بود. از این رو، سنن شفاهی در یهودیت ربانی جایگاهی بسیار محترم دارد. همان‌طور که خاخام «آریه کاپلان» می‌گوید:

«تورات شفاهی نزد خدا حتا از تورات مکتوب نیز عزیزتر است. تورات شفاهی همان وسیله‌ای است که از طریق آن زندگی خود را وقف خدا و تعالیم او می‌کنیم.»^{۱۲}

سنن شفاهی در دوران معروف به «دورهٔ علمای بزرگ» شکل نهایی خود را یافت؛ این دوران از اواخر سده نخست پیش از میلاد آغاز شد و تا حدود ۲۲۰ میلادی ادامه داشت.^{۱۳} این علما، همانند خاخام‌هایی که پس از آنان آمدند، مردانی دانشمند با منشی نیکو بودند. برای مثال، «هیلل» نه تنها عالمی بزرگ و آموزگاری توانا بود، بلکه انسانی شریف به شمار می‌رفت که با مردم با عزت و احترام رفتار می‌کرد. «ربان گملی‌ئیل زاکن» نیز مردی بزرگ بود. با وجود اینکه عالمی نامدار بود و هزار شاگرد (تلمید) داشت، متواضع بود و هرگاه پاسخ پرسشی را نمی‌دانست، آن را صادقانه می‌پذیرفت. افزون بر این، او انسانی نوع‌دوست بود که در فکر حمایت از زنان و یتیمان بود.^{۱۴}

^{۱۱} Rabbi Kaplan ۱۸۰

^{۱۲} Norman Solomon, ed., *The Talmud: A Selection*, trans. Norman Solomon (London, England: Penguin Classics, ۲۰۰۹) xxxii.

^{۱۳} Brian Tice, B.Sci., M.Sci., *Reflections on the Rabbis*, (Grand Rapids, MJR Press, ۲۰۱۷) ۵۴-۷۰.

تلمود شامل «میشنا» و «گمارا» است. «گمارا» مجموعه شرح‌ها و مباحث ربانی درباره میشناست. تلمود در سال ۵۰۵ میلادی کامل شد. گمارا نیز مورد احترام است، هرچند که الهامی نیست و نتیجه گفت‌وگوها و مباحثات علمی میان خاخام‌هاست.

هدف این کتاب بررسی نقش مسیحا در نقشه خدا برای نجات قوم یهود و برکت دادن بشریت است. پیش از آغاز نگارش، سعی کردم تا تلمود و به‌ویژه تعالیم شفاهی خدا به موسا را در موضوع مسیحا درک کند. چراکه در ابتدا چنین تصور داشتم که باید به سنن شفاهی در این کتاب پردازم، زیرا در حین مطالعه تلمود دریافتم که در اصل، تلمود مجموعه‌ای از قوانین کیفری، مدنی و دینی است. هرچند در آن اشاره‌هایی به موضوعات دیگر از جمله مسیحا وجود دارد، اما چنین موضوعاتی در تلمود در مرکز توجه نیستند. در واقع، هرچند در گمارا چند اشاره به مسیحا دیده می‌شود، اما در خود میشنا فقط یک مورد وجود دارد و آن نیز در پایان رساله‌ای به نام «سوتاه» آمده است.^{۱۵} افزون بر این، آن اشاره صرفاً گذراست؛ موضوع اصلی آن بخش درباره مسیحا نیست و از آن نمی‌توان نتیجه‌ای روشن درباره مسیحا گرفت. بنابراین، یا خدا درباره مسیحا با موسا چندان سخن نگفته است، یا اگر چنین کرده، محتوای آن گفت‌وگوها از میان رفته است.

^{۱۵} رساله «سوتاه»، فصل ۹، بند ۱۵، بخش تی. دلبیو. نسخه‌ای از تلمود که من در اختیار دارم «تلمود بابلی» است (به‌ویراستاری یعقوب نیوسنر، ترجمه یعقوب نیوسنر و دیگران، ایالات متحده آمریکا: انتشارات هندریکسون، ۲۰۰۹ که تنها شامل ۳۷ رساله است. من توانستم ۲۶ رساله دیگر را در وب‌سایت Sefaria.org (دسترسی در ۱۰ نوامبر ۲۰۲۲) بیابم. برای یافتن هرگونه اشاره به مسیحا در بخش میشنا از میان هر ۶۳ رساله، بر اساس واژه‌های زیر جست‌وجو کردم: فرزند، پسر، نسل، ذریت، خاندان، شاخه، نهال، یا ریشه افراد زیر: حوا، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، یهودا، داوود، یَسا، سلیمان، خدا و انسان؛ همچنین واژه‌های مسیحا، مسح‌شده و بنده. همچنین برای یافتن هرگونه اشاره به عیسا، واژه‌های زیر را جست‌وجو کردم: عیسا، یسوع، یهوشوع، بیت‌لحم، ناصره، ناصری، مصلوب کردن، مصلوب‌شده، صلیب، قیام، برخاستن، رستاخیز؛ و نیز فرزند، پسر، یا خاندان یوسف، مریم یا نجار. در نتیجه، در میشنا هیچ اشاره‌ای به عیسا یافت نشد و تنها همان یک مورد اشاره به مسیحا وجود دارد.

در مقابل، موضوع نقش مسیحا در نقشه خدا در کتاب مقدس عبری برجسته است. در واقع، رشته‌ای پیوسته در سراسر تورات، مزامیر و کتب انبیا دیده می‌شود که در آن آمدن و مأموریت مسیحا پیش‌گویی شده است. این نبوت‌ها سرشار از جزئیات دقیق‌اند. از این‌رو، در این کتاب تلمود را کنار خواهیم گذاشت و تمرکز خود را بر کتاب مقدس عبری معطوف خواهیم کرد.

فصل سوم

آرایه‌های ادبی

نویسندگان در نگارش خود از آرایه‌های ادبی گوناگونی می‌توانند بهره ببرند. قسمتی از این فهرست شامل واج‌آرایی، قیاس، تضاد، یادآوری (فلش‌بک)، پیش‌نمایی (پیش‌گویی ضمنی)، طنز، استعاره، هجو، نمادگرایی و موضوع محوری است. این آرایه‌های می‌توانند بسیار تأثیرگذار باشند. در واقع، بزرگ‌ترین استادان ادبیات، از ویلیام شکسپیر گرفته تا استیون کینگ، از آنها استفاده کرده‌اند.

صنایع ادبی چند هدف را دنبال می‌کنند. نخست، می‌توانند نوشته را جذاب‌تر، تأثیرگذارتر یا حتی سرگرم‌کننده‌تر بگردانند. به‌هرحال، نثری که فاقد هرگونه آرایه‌های ادبی باشد ممکن است خشک و بی‌روح جلوه کند و هیچ تأثیری بر خواننده نگذارد. دوم، این آرایه‌های می‌توانند به خواننده کمک کنند تا مفاهیم دشوار را بهتر درک کند. سوم، نوشتاری که از این ابزارها به‌خوبی بهره می‌برد، می‌تواند بین خواننده و موضوع پیوندی عاطفی ایجاد کند. اثر این پیوند ممکن است صرفاً لذت خواندن باشد (در آثار داستانی) یا ممکن است خواننده را به پذیرش استدلال نویسنده وادارد. در برخی موارد، حتی ممکن است اثر ادبی الهام‌بخش خواننده شود تا دست به عمل بزند یا در زندگی خود تغییری ایجاد کند.

البته، آرایه‌های ادبی ابزارهایی هستند که نویسندگان داستان‌ها به مراتب بیش از نویسنده‌های غیرداستانی به آنها دسترسی دارند و از امکان استفاده آنها برخوردار هستند. اما آیا همیشه چنین است؟

در رمان کوتاه کلاسیک مزرعه حیوانات، نوشته جورج اورول در سال ۱۹۴۵، سراسر اثر مملو از آرایه‌های ادبی است. این کتاب هم تمثیل است و هم افسانه، و از طنز گزنده و کنایه تراژیک بهره می‌برد. با این حال، مزرعه حیوانات اثری غیرداستانی است، زیرا روایت انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ و آغاز دوران استالینی در اتحاد شوروی را روایت می‌کند. پیام داستان این است که با وجود نیت‌های والا و آرمان‌گرایانه مردم فرودست روسیه و رهبران‌شان برای برانداختن ستمگران و برقراری برابری آرمانی، در نهایت، آنچه اتفاق افتاد این بود که مردم فقط به اتاقی دیگر در درون همان جهنم منتقل شده بودند. در چرخشی تلخ از سرنوشت، استالین و رهبران حزب کمونیست خود فاسد شدند و با مردم همان‌قدر ستمگرانه رفتار کردند که تزارها رفتار می‌کردند. حتا روش‌های تازه‌ای برای کنترل توده‌ها ابداع کردند، از جمله تضعیف ساختار خانواده و استفاده از تبلیغات برای کنترل مردم.^{۱۶}

خود اورول؛ یک سوسیالیست بود، اما صداقت داشت تا این تلاش شکست‌خورده برای رهایی انسان از رنج و اسارت را بی‌پرده آشکار کند. آرایه‌های ادبی‌ای که او در اثر خود به کار گرفت، پیام او را بسیار نیرومندتر از صرفاً بازگویی اسامی، تاریخ‌ها، آمار تلفات و نتایج تاریخی این رویداد منتقل کرد. در داستان، نیکلاس دوم، تزار روسیه، با شخصیت «کشاورز جونز» معرفی می‌شود؛ رهبران حزب کمونیست در قالب خوک‌های مزرعه؛ و خود استالین در قالب خوک‌ی به نام «ناپلئون». با گذشت زمان، در بی‌توجهی

^{۱۶} Orwell covers these tactics in his classic work, 1984.

و بدرفتاری نسبت به سایر حیوانات مزرعه، خوک‌ها درست شبیه همان انسان‌هایی شدند که علیه‌شان شوریده بودند. این تقابل طنزآمیز به‌راستی چشمگیر است. اورول در مزرعه حیوانات هیچ ملاحظه‌ای به خرج نمی‌دهد. برای نمونه، فرمان پنجم از هفت فرمان اصلی حیوانات آزادشده این بود: «هیچ حیوانی نباید مشروب بنوشد.»^{۱۷} اما بعدها در داستان، زمانی که خوک‌ها به بشکه‌ای از ویسکی کشاورز جونز دست می‌یابند، چنین آمده است:

«چند روز بعد خوک‌ها در زیرزمین خانه مزرعه، صندوقی از ویسکی پیدا کردند که هنگام تصرف خانه از دیده‌ها پنهان مانده بود... آن شب از خانه در مزرعه، صدای آواز بلند شنیده شد؛ و این باعث تعجب همه شد که نغمه‌های سرود «حیوانات انگلستان» هم با آن درآمیخته بود... حدود ساعت نه‌ونیم، ناپلئون با کلاه لبه‌گرد که‌نه‌ای از آقای جونز بر سر، از در پشتی بیرون آمد، حیاط را دور زد و دوباره به داخل برگشت و ناپدید شد... صبح روز بعد سکوتی سنگین بر خانه سایه انداخت... هیچ خوکی به نظر نمی‌رسید که تکان بخورد. نزدیک به ساعت نه بود که اسکویپر ظاهر شد؛ آهسته و افسرده راه می‌رفت، چشمانش سرد و بی‌روح بود، دمش بی‌حال از پشتش آویزان بود، کاملاً مشخص بود که دچار بیماری جدی‌ای شده است. او حیوانات را گرد هم آورد و به آنها گفت خبر بسیار وحشتناکی برای گفتن دارد. رفیق ناپلئون در حال مرگ است. فریادی از زاری بلند شد. جلوی درهای خانه مزرعه کاه پهن کردند و حیوانات پاورچین و بی‌صدا راه می‌رفتند...

^{۱۷} George Orwell, *Animal Farm and 1984* (New York, NY: Houghton Mifflin Harcourt Company, 2003) 16.

با این حال، تا عصر، حالِ ناپلئون کمی بهتر به نظر می‌رسید و صبح روز بعد، اسکویلر توانست به آنان بگوید که او در مسیر بهبودی است. در همان عصر، ناپلئون به کار بازگشت و روز بعد معلوم شد که او به ویمپر دستور داده تا در ویلینگدن چند جزوه درباره آبجوسازی و صنعت تقطیر خریداری کند. یک هفته بعد، ناپلئون دستور داد که چراگاه کوچکِ پشتِ باغ میوه را که پیش‌تر قرار بود به‌عنوان محل چرا برای حیوانات سالخورده و از کارافتاده کنار گذاشته شود، شخم بزنند. اعلام شد که چراگاه فرسوده گشته و نیاز به بذریاشی دوباره دارد؛ اما خیلی زود همه فهمیدند که ناپلئون قصد دارد در آن جو بکارد.^{۱۸}

می‌توان تصور کرد که اورول هنگام نوشتن این بخش لبخندی بر لب داشته است. با آن که او مردی جدی بود، طنز تلخ و نیش‌دار این صحنه چنان ظریف است که خود او هم از نوشتن آن لذت برده است. با این حال، اورول از این آرایه‌های ادبی برای تحریف یا القای برداشت شخصی خود از روی کار آمدن کمونیسم در روسیه استفاده نکرد. او می‌توانست حقایق را مطابق هدف خود تحریف کند، همان‌طور که نویسندگان تبلیغات سیاسی چنین می‌کنند. او این کار را نکرد بلکه می‌خواست حقیقت را با وضوح و معنای بیشتری بیان کند؛ معنای آن رویداد تاریخی و انگیزه‌های مردانی که تاریخ در آن دوره را شکل دادند.

سبک نوشته‌های در کتاب مقدس نیز درخشان است. کتاب مقدس نیز از آرایه‌های ادبی بهره می‌برد تا حقیقت درباره خدا و وضعیت انسان را با وضوح و تأثیر بیشتری بیان کند. در کتاب مقدس شعر، الاهیات، تاریخ و نبوت وجود دارد؛ همچنین مزامیر (سرودها)،

^{۱۸} Orwell 64-65.

امثال، تمثیل‌ها و حتا سروده‌های عاشقانه. در تمامی این قالب‌ها، نویسندگان از آرایه‌های ادبی گوناگونی بهره گرفته‌اند، از جمله انسان‌انگاری، تضاد، پیش‌نمایی، تصویرپردازی، استعاره، عدالت شاعرانه، نمادگرایی و موضوع محوری. در اینجا چند نمونه آورده شده است:

(۱) یک نمونه خوب از تضاد، تصویر کنار هم شخصیت دو پادشاه نخست اسرائیل، یعنی شائول و داوود است. شائول پادشاهی معمولی بود، اما داوود پادشاهی بود که در برابر خدا فروتن بود. در اول سموئیل فصل ۱۰، سموئیل نبی شائول را با روغن مسح کرد. سپس روح خداوند بر شائول آمد و او نبوت کرد.^{۱۹} با این حال، شائول مردی بود سرشار از ناامنی و اضطراب. به طوری که وقتی زمان معرفی او به ملت فرا رسید، در میان اثاثیه‌ها پنهان شد تا دیده نشود.^{۲۰}

بعدتر، در لحظه‌ای حساس که قوم یهود در برابر ارتش بزرگ فلسطینیان به شدت کم‌تعداد بود، شائول بی‌مه‌با و از سر بی‌صبری، خود تصمیم گرفت «قربانی سوختنی» را تقدیم کند؛ چرا که سموئیل به موقع نرسیده بود. در حالی که تنها کاری که نباید می‌کرد این بود که نقش کهانت را تصاحب کند. همین اشتباه برای او بسیار گران تمام شد؛ زیرا از آن پس هیچ‌یک از پسران او هرگز بر تخت پادشاهی ننشست. به این ترتیب، شائول کاملاً انسانی عمل می‌کرد. او می‌ترسید، ایمان کمی داشت و شاید شناخت اندکی از کتاب مقدس عبری داشت. وقتی سموئیل رسید، رو به شائول کرد و به او گفت:

«اما حال پادشاهی تو دیگر دوام نخواهد یافت، زیرا خداوند مردی موافق دل خود جُسته و او را به رهبری قوم خویش مأمور ساخته است، زیرا آنچه را خداوند به تو فرمان داد، نگاه نداشتی» (اول سموئیل ۱۳:۱۴).

^{۱۹} اول سموئیل ۱۰:۶

^{۲۰} اول سموئیل ۱۰:۲۲

طبیعی است که شائول از این سخنان سموئیل بسیار ناراحت شد. اما به جای آن که از اشتباه خود توبه کند و برای دریافت رحمت به سوی خدا بازگردد، شائول با این اعلام الاهی مقاومت کرد و تلاش نمود چیزی را حفظ کند که بخشش یا بازگرفتنش تنها در اختیار خداست؛ آن طور که او صلاح بداند. نتیجه داشتن چنین روحیه‌ای، نزاع و ناآرامی بود که تا پایان عمر همراه شائول باقی ماند.

داوود هنوز جوانی بیش نبود زمانی که سموئیل نزد یسّا رفت تا یکی از پسران او را برای پادشاهی بعدی مسح کند. وقتی سموئیل رسید، یسّا پسر بزرگش، ایلب، را پیش آورد، اما خداوند به سموئیل فرمود: «به سیما و قامت بلندش منگر، زیرا او را رد کرده‌ام. خداوند همچون انسان نمی‌نگرد؛ انسان به ظاهر می‌نگرد، اما خداوند به دل.» (اول سموئیل ۱۶:۷). شائول نیز قdblند بود، اما این برای خدا اهمیتی نداشت. پس از آن، یسّا شش پسر دیگرش را یکی‌یکی نزد سموئیل آورد، ولی هر بار خدا به سموئیل نشان داد که هیچ‌یک از آنان برگزیده او نیست. آنگاه سموئیل از یسّا پرسید: «سپس از یسّا پرسید: «آیا اینها همه پسران تو هستند؟» یسّا پاسخ داد: «کوچکترین پسر من هنوز باقی است، اما اینک او گله را می‌چراند.»^{۲۱} پس کسی را فرستادند تا داوود را بیاورد. وقتی آمد، خداوند گفت: «برخاسته، او را مسح کن، زیرا همین است.» (۱۶:۱۲). آنگاه سموئیل او را مسح کرد، و روح خداوند بر داوود قرار گرفت و شائول را ترک نمود.

داوود که هنوز جوانی بیش نبود، به خط مقدم فرستاده شد تا برای برادرانش خوراک ببرد. وقتی به آنجا رسید، لشکر در حال حرکت به سوی میدان نبرد بود و فریادی حماسی سر می‌دادند. صحنه‌ای پرهیاهو بود. واکنش فوری داوود این بود که بار و وسایل را بر زمین گذاشت و به سوی میدان نبرد دوید، زیرا داوود فردی مردد یا ترسو نبود.

^{۲۱} اول سموئیل ۱۶:۱۱

هنگامی که داوود برادرانش را یافت و با آنان سخن می‌گفت، فریادهای یک فلسطینی به نام جلیات، که مردی غول‌پیگر بود، سخنان او را قطع کرد. او به قوم یهود ناسزا می‌گفت و آنان را به سخره می‌گرفت. داوود خشمگین شد و گفت: «این فلسطینی نامختون کیست که لشکریان خدای زنده را به چالش می‌کشد؟»^{۲۲}

البته ادامه این داستان برای همه شناخته شده است. نکته اصلی اینجاست که داوود به اراده خدا برای قوم اسرائیل اهمیت می‌داد، در حالی که شائول تنها به خودش اهمیت می‌داد. آشکار است که نویسنده کتاب اول سموئیل عمداً این تضاد را در نوشته‌اش گنجانده تا نشان دهد آنچه خدا در گزینش پادشاهی برای قوم خود می‌جوید، قلبی است که برای خدا بتپد. بی‌تردید، نویسنده همچنین می‌خواست خوانندگان را ترغیب کند تا درباره اهمیت همین ویژگی در زندگی خود نیز بیندیشند.

(۲) نمونه‌ای از تصویرپردازی زنده در امثال ۱۱:۲۶ دیده می‌شود: «چنان که سگی به قی خود بازمی‌گردد مردی که حماقت خود را تکرار می‌کند نیز چنین است.» البته تصویری که این جمله در ذهن ایجاد می‌کند خوشایند نیست، اما حکمتی که در آن نهفته است بسیار عمیق و تأثیرگذار است. این مثل بی‌درنگ توجه ما را جلب می‌کند و این به ما نشان می‌دهد که نادیده گرفتن خدا و راه‌های او در زندگی، خطایی بزرگ است.

سبک نوشتاری در کتاب مقدس عبری بسیار عالی است. اما خواندن کتاب مقدس همیشه به اندازه خواندن رمان «مزرعه حیوانات» لذت‌بخش نیست، زیرا در کتاب مقدس ما همیشه با یک ستمگر شرور روبه‌رو نیستیم که از رو شدن دستش خوشحال شویم. در عوض، شخص گناهکار در کتاب مقدس من و تو هستیم. سپاس خدا را که کتاب مقدس پایانی متفاوت با مزرعه حیوانات دارد؛ زیرا آن کتاب با لحنی نومیدانه به پایان

می‌رسد، وقتی که کمونیست‌ها به همان اندازه پادشاهی که برانداختند، ستمگر شدند. اما کتاب مقدس با امید پایان می‌یابد. خداوند همچون تزار انسانی، یا رهبر حزب کمونیست، یا سیاستمداری فاسد، یا مالک کارخانه‌ای سرمایه‌دار نیست. او نمی‌گیرد و ستم نمی‌کند؛ بلکه می‌بخشد و آزاد می‌سازد. او برای حفظ مردمش در بند و بردگی از خشونت استفاده نمی‌کند؛ بلکه خود را در معرض خشونت قرار می‌دهد تا ما آزاد شویم. در دو فصل پایانی کتاب مکاشفه، انسان سرانجام به همان جایگاه والایی بازمی‌گردد که در دو فصل نخست پیدایش داشت: در حضور خداوند است، آمرزیده و پذیرفته شده، و از رابطه‌ای نزدیک با خداوند لذت می‌برد.

البته برای تحقق این امر، ابتدا باید راه‌حلی برای مشکل گناه ما اندیشیده می‌شد. سپاس بر عیسای نجات‌دهنده‌مان که خود را در مسیر خطر قرار داد و کیفر گناه ما را بر دوش‌های بزرگ و استوار خویش گرفت.



در فصل بعدی این کتاب، سه آرایه مهم ادبی در کتاب مقدس عبری را بررسی خواهیم کرد: نمادها، نمونه‌ها و الگوها. این ابزارها در کتاب‌های گوناگون عهد عتیق به کار رفته‌اند و در عهد جدید نیز به همان شکل به کار رفته‌اند. درک این آرایه‌ها برای شنیدن پیام کلی خدا در کتاب مقدس عبری ضروری است.

در واقع، تشخیص هر آرایه ادبی در هر نوشته‌ای مهم است. برای نمونه، نیشخند یا طعنه‌گویی. اگر آن را تشخیص ندهید، معنا و مفهومی که نویسنده قصد انتقال آن را داشته است را متوجه نخواهید شد. اما در عین حال نباید آرایه‌های ادبی را بی‌جا به کار برد. مثلاً یک خواننده مغرض ممکن است بیش از حد به یک نماد معنا بدهد، یا بین شخصیت‌ها و عناصر داستان پیوندی برقرار کند که در واقع وجود ندارد. معنای ساده و آشکار متن باید به‌عنوان معنای مقصود گرفته شود، مگر آن که روشن باشد نویسنده از

آرایه ادبی خاصی استفاده کرده است. همیشه باید مراقب بود که چه در برابر کتاب مقدس و چه در برابر هر نوشته دیگری، با پیش‌داوری و پیش‌فرض‌های شخصی به سراغ متن نرویم؛ زیرا در آن صورت تقریباً حتمی است که فقط آنچه می‌خواهیم بشنویم را خواهیم شنید، نه آنچه نویسنده واقعاً می‌گوید.

در این کتاب، بخش‌های بسیاری از کتاب مقدس را بررسی خواهیم کرد. با آنها همچون هر متن ادبی دیگر رفتار می‌کنیم: به دنبال آرایه‌های ادبی خواهیم گشت و می‌کشیم راهبرد نگارشی نویسنده را دریابیم. معانی واژه‌های کلیدی عبری و یونانی را جست‌وجو خواهیم کرد تا مطمئن شویم ترجمه انگلیسی، قدرت یا غنای استدلال نویسنده را کم‌رنگ نکرده است. همچنین همواره زمینه هر کتاب خاص از کتاب مقدس را در پرتوی متن کلی عهد عتیق و عهد جدید بررسی خواهیم کرد. افزون بر این، دیدگاه‌های متألهین یهودی و مسیحی را درباره بخش‌های مورد بررسی در نظر خواهیم داشت.

اما هنوز یک نکته دیگر باقی است: کتاب مقدس با سایر کتاب‌ها تفاوت دارد، زیرا نویسنده نهایی آن خداست. اینها سخنان او خطاب به ما هستند. اگر ذهنی باز داشته باشید و برای درک آن دعا کنید، او پیام خود را به شما نشان خواهد داد و در اعماق وجودتان خواهید دانست که او با شما سخن گفته است.

فصل چهارم نمادها، نمونه‌ها و الگوها

کتاب مقدس عبری مجموعه‌ای از سی و نه کتاب گوناگون است که به دست نویسندگان متعددی در طول حدود هزار سال نوشته شده‌اند. عهد جدید، از بیست و هفت کتاب تشکیل شده که در فاصله‌ای حدود چهل و پنج سال نوشته شده‌اند، و این دوره حدود ۱۵۵۰ سال پس از زمانی پایان می‌یابد که موسا تورات را نوشت. در مجموع، حدود چهل نویسنده کتاب مقدس عبری و عهد جدید را نوشته‌اند. نویسندگان در شرایط تاریخی متفاوتی رشد کردند و پیشینه‌های شخصی گوناگونی داشتند. آنان به سه زبان مختلف نوشتند: عبری، آرامی و یونانی. با این حال، تنها یک خدا در پس همه این نویسندگان بود که هر نوشته آنان را الهام می‌کرد.

این ادعای بزرگی است. اگر این سخن درست باشد، انتظار می‌رود که به نوعی در بین نوشته‌های کتاب مقدس، با وجود نویسندگان متعدد و فاصله زمانی طولانی، وحدتی نیرومند وجود داشته باشد. به هر حال، برای خدایی نامتناهی، ۱۵۵۰ سال زمانی طولانی نیست. در حقیقت، خدا ورای زمان ایستاده است؛ او آینده را می‌بیند. در واقع، ما می‌توانیم وحدتی را در بین بخش‌های گوناگون کتاب مقدس ببینیم، زیرا دیدگاه خدا درباره گناه انسان تغییر نمی‌کند، جدا از اینکه کدام امپراتوری در اوج قدرت باشد یا جامعه تا چه

اندازه پیشرفت کرده باشد! از این رو، در سراسر کتاب مقدس از نمادها، نمونه‌ها و الگوها استفاده شده است. این ابزارهای ادبی، کتاب‌های مختلف کتاب مقدس را به یکدیگر پیوند می‌دهند. آنها همچنین خواندن کتاب مقدس را دل‌انگیزتر می‌گردانند و این باعث می‌شود شنیدن صدای خدا و آموختن از او برای ما آسان‌تر شود.

در کتاب مقدس عبری نمادگرایی غنی‌ای وجود دارد. برای مثال، در کتاب‌های خروج و لاویان، خدا با جزئیات دقیق، طراحی خیمه عبادت، اسباب آن و تمام آیین‌ها و مراسم مربوط به آن را تعیین می‌کند. این عناصر طراحی و آیینی سرشار از معانی نمادین هستند که در فصل‌های ۹-۷ این کتاب آنها را بررسی خواهیم کرد.

نمونه‌ای دیگر از نمادها در کتاب دانیال یافت می‌شود. در این مجموعه بی‌نظیر از پیشگویی‌ها، خدا به دانیال بینش‌هایی درباره آینده می‌دهد و آمدن سه امپراتوری جهانی را پیش‌بینی می‌کند. در زمان دریافت این رؤیاها، دانیال در دوران امپراتوری بابل در شهر بابل در تبعید به سر می‌برد. خدا در این رؤیاها به او آشکار ساخت که سه امپراتوری جهانی دیگر یکی پس از دیگری خواهند آمد و جایگزین هم خواهند شد، و تأثیر بزرگی بر قوم یهود خواهند گذاشت. آن امپراتوری‌ها عبارت بودند از امپراتوری مادی-پارسی، امپراتوری یونان و امپراتوری روم. در فصل ۲ کتاب دانیال، خدا به او رؤیایی از هر چهار امپراتوری بر اساس دیدگاه انسانی نشان داد. نماد به کاررفته در این رؤیا مجسمه‌ای از یک انسان بود. امپراتوری‌های مختلف با بخش‌های گوناگون بدن آن مجسمه معرفی می‌شدند. مجسمه از فلزات گران‌بهای ساخته شده بود و با شکوه بود. به‌هرحال، این همان‌گونه است که ما خود را می‌بینیم؛ ما بزرگی خود را می‌بینیم، خود را برتر از دیگران می‌پنداریم و احساس می‌کنیم شایسته‌ایم که با مجسمه‌ای بزرگ‌تر از انسان واقعی جاودانه شویم.

در مقابل، خدا زندگی‌ها و امپراتوری‌های ما را به‌گونه‌ای دیگر می‌بیند. در فصل‌های ۷ و ۸ کتاب دانیال، او دو رؤیای دیگر درباره همان امپراتوری‌ها دریافت نمود، اما این

بار رؤیایها بر پایه دیدگاه الاهی بودند. نمادهای این دو رؤیا مجموعه‌ای از حیوانات وحشی بودند. این همان دیدگاه خدا نسبت به امپراتوری‌های بشری است: نه باشکوه، بلکه درنده و غیرانسانی. برای مثال، خدا امپراتوری یونان را به صورت یک بز خشمگین به تصویر می‌کشد:

«چون در این باره می‌اندیشیدم، اینک بزی نر از غرب بر روی تمامی زمین می‌آمد بی‌آنکه زمین را لمس کند. در میان چشمان بز، شاخی شاخص بود. بز به سوی قوچ دو شاخی آمد که پیشتر دیدم نزد آبراه ایستاده بود، و با تمامی شدت نیروی خویش به سمت او دوید. و دیدم که چون به قوچ نزدیک شد، بر او بسیار غضبناک گشته، قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست. قوچ را توان ایستادگی در برابر وی نبود. پس قوچ را بر زمین افکند و لگدمال کرد، و کسی نبود که قوچ را از دستش برهاند. بز نر به‌غایت نیرومند شد، اما چون قوی گشت آن شاخ بزرگ بشکست و به جای آن، چهار شاخ شاخص به سوی بادهای چهارگانه آسمان برآمد.» (دانیال ۸: ۵-۸)

در اینجا حرص قدرت، خشونت و تکبر امپراتوری یونان به روشنی دیده می‌شود. از دیدگاه خدا، پیروزی خردکننده آنان بر امپراتوری مادی-پارسی نشان‌دهنده عظمتشان نبود، بلکه نشانه شرمساری‌شان بود.

البته از جهان باستان تا امروز چیز زیادی تغییر نکرده است. در جنگ جهانی دوم، هیتلر برای خود لقب «گرگ» را انتخاب کرد. او خود را شکارچی می‌پنداشت و در ذهنش این ویژگی مایه بزرگی‌اش بود. حتا امروز نیز نیاموخته‌ایم. هنوز هم می‌بینیم صفوف سربازانی که با گام‌های کوبنده رژه می‌روند و در برابر دیکتاتورها سلام می‌دهند.

در این رژه‌ها، موشک‌هایی را بر روی ارابه‌ها از برابر دیکتاتورها عبور می‌دهند، گویی این ابزارهای کشتار جمعی چیزی برای افتخار کردن است! این رهبران، بزرگی خیالی و قدرت و آمادگی خود برای گرفتن جان دیگران را به نمایش می‌گذارند.

خدا همچنین درباره هر یک از حیواناتِ فصل‌های ۷ و ۸ دانیال جزئیات خاصی ارائه کرد که بعدها مشخص شد ویژگی هر امپراتوری در زمان ظهورش همان خواهد بود. در مورد بز، او با سرعت بسیار بر زمین می‌تاخت، همان‌گونه که یونانیان امپراتوری مادی-پارسی را در مدت کوتاهی فتح کردند. بز نسبت به قوچ خشمگین بود، زیرا مادها و پارس‌ها پیش‌تر تلاش ناموفقی برای حمله به یونان کرده بودند. آن شاخ بزرگ که شکسته شد، اسکندر کبیر بود که در سی و دو سالگی درگذشت. او جانشینی نداشت، بلکه چهار سردار او که به‌وسیله چهار شاخ نمادین نشان داده می‌شوند، هر کدام بر بخشی از امپراتوری تقسیم‌شده و متفرق او حکومت کردند.

چنین جزئیات متعددی در این رؤیایا داده شده بود که خصوصیت هر امپراتوری را هنگام ظهورش به‌روشنی مشخص می‌کرد. در واقع، دقت این پیشگویی‌ها انکارناپذیر است. با این حال، این مسئله برای ملحدان در روزگار ما مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا آنان به‌سادگی ادعا می‌کنند که این پیشگویی‌ها جعلی‌اند. می‌گویند دانیال در تبعید در بابل آنها را نوشته، بلکه کسی پس از وقوع حوادث نوشته و مدعی شده که دانیال نویسنده آنهاست.

البته خدا از این روشنفکران خودخوانده متزلزل نمی‌شود. او یک گام از آنان جلوتر است. او کشف‌های باستان‌شناسی را که شامل کتیبه‌های باستانی، سکه‌ها، اسناد تجاری، و حتی نسخه‌هایی از کتاب‌های کتاب‌مقدس است را سازماندهی نمود. بسیاری از این مستندات به‌سبب آب‌وهوای خشک اسرائیل و سرزمین‌های پیرامون آن تا به امروز سالم مانده‌اند. این یافته‌ها اعتبار اصالت سخنان دانیال و سایر انبیا را تأیید کرده‌اند. زیرا انبیا نه‌تنها درباره آینده نوشتند، بلکه جزئیات تاریخی زمان خود را نیز در نوشته‌های‌شان

آوردند. برخی از این جزئیات در طول زمان از یاد رفت. بنابراین جعل ادعایی که صدها سال بعد صورت گرفته باشد، ممکن نبود، زیرا جاعلان از آن اطلاعات بی‌خبر بودند. در حقیقت، خدا نه تنها انبوهی از پیشگویی‌های دقیق به ما داده است، بلکه شواهد محکمی نیز برای تأیید زمان نگارش آنها فراهم آورده است.

یکی از نکاتی که در مورد نمادگرایی می‌بینیم، این است که در کتاب مقدس مرتباً تکرار می‌شود. هر بار که نمادی دوباره ظاهر می‌شود، نکته تازه‌ای از معنایش را آشکار می‌سازد. تکرار یک نماد همچنین می‌تواند نشانگر اهمیت موضوعی باشد که آن نماد به آن اشاره دارد. افزون بر این، نمادهای کتاب مقدس اغلب برای پیش‌نمایی رویداد یا شخصی آینده به کار می‌روند که نقش مهمی در برنامه خدا برای بشریت خواهند داشت. «نمونه‌ها» با نمادها ارتباط دارند. نمونه‌ها انسان‌های واقعی‌اند که زندگی‌شان به‌نحوی اعمال، تجربه‌ها یا نقش شخص دیگری را پیشگویی می‌کند که روزی خواهد آمد و در برنامه خدا نقشی خواهد داشت. بنابراین، هنگامی که آن شخص آینده در صحنه تاریخ ظاهر می‌شود، می‌توانیم او را بشناسیم، زیرا میان زندگی او و شخص پیشین شباهت‌هایی می‌بینیم. نمونه‌های متعددی در فصل‌های ۱۰ تا ۱۵ این کتاب ارائه خواهد شد.

«الگوها» نیز شبیه نمونه‌ها هستند، با این تفاوت که انسان نیستند، بلکه رویدادند. به‌طور مشخص‌تر، آنها رویدادهای تاریخی‌اند که تکرار می‌شوند و هر بار که رخ می‌دهند در کتاب مقدس عبری ثبت می‌شوند. این رویدادها می‌توانند نوعی تعامل میان انسان‌ها یا انسان و خدا باشند. بی‌تردید، خدا به‌عمد هر تکرار را ثبت کرده تا الگویی ارایه دهد که توجه ما را جلب کند و چیزی مهم به ما بیاموزد. این واقعاً کاری خارق‌العاده است. مانند نمادها و نمونه‌ها، این الگوها نیز ممکن است پیش‌نمایی رویدادهای مشابه آینده

باشند که روزی به نکات سازنده مهم در طرح در حال گسترش خدا برای بشریت تبدیل خواهند شد.

چند الگوی جالب کتاب مقدسی عبارت‌اند از: (۱) مردانی که همسران خود را برای نخستین بار در کنار چاه آب ملاقات می‌کنند. (۲) خدا که در زندگی زنان نازا مداخله می‌کند. (۳) خدا که تنها یکی از پسران در بین چند برادر را، برای ایفای نقش مهمی در نقشه خود برمی‌گزیند. (۴) افرادی که با این جمله به دعوت خدا پاسخ می‌دهند: «من اینجا هستم.»

در مورد مردانی که همسرانشان را کنار چاه ملاقات می‌کنند، این را می‌بینیم که خدمتکار ابراهیم در کنار چاه با ربکا ملاقات کرد و او را برای اسحاق انتخاب نمود (پیدایش ۲۴:۱۸)؛ یعقوب در کنار چاه با راحیل محبوب خود آشنا شد (پیدایش ۲۹:۱۰-۱۱)؛ و موسا در کنار چاه با هفت دختر رعوئیل برخورد کرد و از آنان دفاع نمود. وقتی آن دختران جوان شایسته موسا را به خانه بردند تا با پدرشان آشنا شود، او دختر بزرگ‌تر صفوره، را به همسری موسا داد. هر سه داستان، دیدارهایی مثبت با نشانه‌هایی از عشق و علاقه‌اند. در این بخش‌ها گفته می‌شود که ربکا و راحیل زیبا بودند. افزون بر این، زیبایی درونی ربکا نیز در رفتار مهربانانه‌اش با خدمتکار ابراهیم، آشکار است. بی‌تردید، خدا زنان را برای مردان، زیبا و دل‌انگیز آفریده است. شاید درسی که خدا از این سه داستان برای ما در نظر دارد این باشد که او به ازدواج ارزش می‌نهد و ما نیز باید چنین کنیم. عشق و ازدواج هدایای گران‌بهایی از سوی خدا هستند. باید از همسران خود سپاسگزار باشیم، آنان را گرمی بداریم و همواره به یاد داشته باشیم که در روز ازدواج‌مان تا چه اندازه برای‌مان عزیز بودند. افزون بر این، هنگام خواندن این بخش‌ها عنصر مشترک دیگری نیز آشکار می‌شود: خردمندی در این است که دل به کسی بسپاریم که از خانواده‌ای نیک و با شخصیتی شایسته باشد.

اگر عهد جدید، جلد دوم مجموعه‌ای دو جلدی باشد که جلد نخست آن کتاب مقدس عبری است، آنگاه انتظار می‌رود این الگوها در جلد دوم نیز ادامه یابند. در واقع، در مورد مردانی که همسران خود را کنار چاه ملاقات کردند، این الگو با ترجمه دقیق و روان مطابق قواعد شما ادامه می‌یابد، هرچند با یک توافق. در فصل چهارم انجیل یوحنا، عیسی مسیح در کنار چاه با زنی سامری دیدار می‌کند. نکته متفاوت این است که در این دیدار، هیچ عنصر عاشقانه‌ای وجود ندارد. با این حال، در این گفت‌وگو محبتی عمیق از سوی عیسا ابراز می‌شود و از سوی زن دریافت می‌گردد. او همان نوع زنی بود که او در پی‌اش می‌گشت، اما نه به‌خاطر زیبایی‌اش. او زندگی‌ای ناشایسته را پشت سر گذاشته بود، گم‌گشته بود و آماده بود تا توسط خدا مورد تفقد قرار بگیرد. او شاید از نظر ظاهری جذاب بود، اما پاکدامن نبود. او به هدیه گران‌بهای ازدواج که از سوی خدا مقرر شده بود، با شایستگی رفتار نکرده بود و در واقع، پنج بار ازدواج کرده بود و هنگامی که با عیسا روبه‌رو شد، با مردی زندگی می‌کرد که شوهرش نبود.

برخلاف ربکا، که در زمان معمول و خنکِ اوایل عصر برای آب کشیدن می‌رفت، زن سامری از سوی جامعه‌اش طرد شده بود و در گرمای روز به سر چاه آمد تا با هیچ‌کدام از زنان دیگر روبه‌رو نشود و نگاه تحقیرآمیزشان را نبیند. همچنین برخلاف ربکا، او مسافر خسته را با مهربانی یاری نکرد تا آب بنوشد و رفع خستگی کند. البته وقتی عیسا گفت‌وگو را آغاز کرد، دو تابوی اجتماعی را شکست: او با زنی سخن گفت و آن زن سامری بود، قومی که یهودیان از آنان نفرت داشتند. در آغاز، زن از جسارت عیسا متعجب شد، اما هرچه گفت‌وگو پیش رفت، حالت چهره‌اش تغییر کرد، زیرا دریافت که او مردی از جانب خداست، و در واقع بیش از آن است.

او از سوی قوم خود طرد شده بود. این طردشدگی هویت او را تعریف می‌کرد و رفتارهایش از همین خودشناسی او سرچشمه می‌گرفت. به نظر می‌رسد حتا باور داشت

که خدا نیز او را رد کرده است. اما عیسا توانست این برداشت اشتباه را اصلاح کند. او پیشنهادی از فیض و پذیرش به او داد، و زن با اشتیاق آن را پذیرفت. در همان لحظه نجات یافت و شفایی عمیق را در روحش تجربه کرد. سپس رفتار و چهره‌اش کاملاً دگرگون شد؛ سرشار از شادی گشت. واکنش فوری‌اش این بود که مرزهای دیرینه اجتماعی را که در جهان باستان حاکم بود کنار بگذارد. او به شهر رفت و همه را از وجود عیسا باخبر نمود. سخنانش قانع‌کننده بود. آنان به دنبال او به کنار چاه آمدند و خودشان نیز با عیسا روبه‌رو شدند.

الگوی دیگر، تعامل خدا با زنان نازاست که بسیار مهم است و باید به آن نیز اشاره کرد. موضوع تولد در کل کتاب مقدس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و از زمان حوا در فصل سوم پیدایش آغاز می‌شود. در واقع، فرزندآوری و ایفای نقش مادری کاری مهم و مقامی والا است که خدا آن را به زنان بخشیده است. با این حال، برخی زنان نمی‌توانند بچه‌دار شوند.

در فصل ۱۱ کتاب پیدایش با ابرام (ابراهیم) آشنا می‌شویم. خدا می‌خواست از او قومی تازه پدید آورد که قوم خدا و نمایندگان او بر زمین باشند. مشکل این بود که همسرش سارا (سارا) سالخورده بود و تمام عمرش نازا مانده بود. برای رفع این مانع، خدا معجزه‌ای کرد و رحم او را گشود.

مانند مادرشوهرش سارا، ربکا نیز نازا بود. اما اسحاق برای او دعا کرد و خدا او را توانایی زائیدن بخشید (پیدایش ۲۵:۲۱). مانند مادرشوهرش ربکا، راحیل نیز نمی‌توانست باردار شود تا اینکه خدا او را تفقد نمود (پیدایش ۳۰:۱-۲۴). بعدتر در تاریخ قوم یهود، حتّا در اندوه خود نزد خدا فریاد زد و خدا پسری به او بخشید که نامش را سموئیل گذاشت (اول سموئیل ۱:۹-۲۰).

در اینجا الگویی مشخص دیده می‌شود که نویدبخش تولدی معجزه‌آسا در آینده است. در حقیقت، در عهد جدید نیز الیزابت را می‌بینیم که او نیز سالخورده و نازا بود

(لوقا ۷:۱). افزون بر این، همانند اسحاق، شوهرش نیز برای او دعا می‌کرد. در واقع، زکریا کاهن بود و با قرعه برگزیده شد تا به مکان مقدس وارد شود و بخور مقدس را تقدیم کند. هنگام انجام این مراسم، فرشته‌ای بر او ظاهر شد و مژده‌ای نیکو داد. فرشته به او گفت که پسرش مردی بزرگ از جانب خدا خواهد بود که بسیاری از بنی‌اسرائیل را به سوی خداوند باز خواهد گرداند (لوقا ۱:۱۶). همچنین فرشته به زکریا گفت که او و همسرش باید نام فرزندشان را یحیا بگذارند و اینکه یحیا نقشی را ایفا خواهد کرد که قرن‌ها پیش در کتاب مقدس عبری درباره‌اش پیشگویی شده بود (اشعیا ۴۰:۳-۵؛ ملاکی ۱:۳؛ اشعیا ۴۰:۳-۵؛ ۳:۳-۲۳-۲۴). نقش یحیا این بود که قوم یهود را برای آمدن خداوند آماده کند (اشعیا ۴۰:۳-۵؛ متی ۳:۱-۳؛ مرقس ۱:۲-۸؛ لوقا ۱:۱۷). و همان‌طور که انتظار می‌رفت، یحیا قوم یهود را به تعمید دعوت نمود، یعنی به غوطه‌ور شدن در شیوه‌ای کاملاً تازه برای نزدیک شدن به خدا. آنان دیگر نباید بر پایه اعمال شریعت به خدا نزدیک می‌شدند، بلکه باید بر پایه آموزش خدا برای گناهان‌شان نزد او می‌آمدند. یحیا مأموریت خود را با جلب توجه قوم، اعلام آمدن عیسا، و آماده‌سازی دل‌های مردم برای پیام او به انجام رساند. در حقیقت، یحیا حتا در رحم مادر نیز پیشاهنگ عیسا بود، زیرا تولد معجزه‌آسایش پیش از تولد عیسا رخ داد. در واقع، الیزابت خویشاوند مریم بود (لوقا ۱:۳۶) و یحیا و عیسا خویشاوند نزدیک بودند.

بارداری معجزه‌آسای مریم نیز در ادامه همان سلسله‌زنانی بود که خدا به‌طور مافوق طبیعی توانایی بارداری بخشید، و این از سارا آغاز شد. آن زنان وعده فرزندانی را دریافت کردند که نقش‌هایی مهم در برنامه خدا داشتند، اما همگی نازا بودند. بنابراین خدا مداخله کرد و قوانین طبیعت را درنوردید تا آنان بتوانند از شوهران خود باردار شوند و فرزندانی بیاورند که وعده‌شان داده شده بود.

اما مورد مریم متفاوت بود. او نه نازا بود و نه پیر، و هنوز ازدواج نکرده بود. او بسیار جوان و نامزد بود و همان گونه که در آن روزگار رسم بود، باکره بود. بنابراین خدا باید در مورد او معجزه‌ای منحصر به فرد انجام می‌داد تا باردار شود و در عین حال باکره بماند. در واقع، عیسا نمی‌توانست به شیوه طبیعی به وجود آید، زیرا از پیش وجود داشت. پس باید در رحم مریم قرار داده می‌شد. البته عهد جدید چگونگی انجام این عمل از سوی خدا را توضیح نمی‌دهد، و این کاملاً طبیعی است، زیرا آن رویداد، معجزه بود. کتاب مقدس هیچ‌گاه جزئیات نحوه انجام معجزات خدا را بیان نمی‌کند.^{۳۳} برای نمونه، کتاب مقدس عبری نیز شرح نمی‌دهد خدا چگونه دنده‌ای را از آدم گرفت و آن را به زنی تبدیل کرد.

پیام خدا در کتاب مقدس شامل توضیح چگونگی انجام معجزات نیست، زیرا نیازی نیست آن را بفهمیم. اما لازم است نقشه او را برای خود درک کنیم، و خدا به روشنی آن را در کتاب مقدس بیان کرده است. افزون بر این، این همان دلیلی است که نوشته‌های کتاب مقدس تا این اندازه استادانه‌اند تا کسانی که مایل‌اند وقت بگذارند و کتاب مقدس را بخوانند بتوانند از خدا بشنوند. در اشعیا ۴۶:۸-۱۰، اشعیا از قول خدا نقل می‌کند:

«ای یاغیان، این را به یاد آورید؛ بدان بیندیشید و دلیر باشید. امور پیشین را از ایام کهن به یاد آورید؛ من خدا هستم و جز من کسی نیست؛ من خدا هستم و همانند من نیست. انتها را از ابتدا بیان می‌کنم و آنچه را که هنوز انجام نشده،

^{۳۳} باید توجه داشت که هرگونه تلاش برای ارتباط دادن تولد عیسی مسیح با اسطوره‌های باستانی که در آن زئوس یا خدایان دیگر با زنان فانی رابطه جنسی داشته‌اند، باید بی‌درنگ رد شود. چنین ادعاهایی به‌غایت توهین‌آمیز است. خدا این‌گونه معجزه نمی‌کند. خدا هنگام آفرینش آسمان و زمین از چکش و میخ، اره یا مته استفاده نکرد. همچنین وقتی عیسا در رحم مریم شکل گرفت، خدا به‌صورت انسانی به او نزدیک نشد (متی ۱:۲۰).

از قدیم. می‌گوییم: ”تدبیر من برقرار خواهد ماند، و تمامی خشنودی خود را به جا خواهم آورد.“

بی‌گمان خدا نقشه‌ای دارد، و آن برای خیریت ماست. او نه تنها نقشه‌اش را در کتاب مقدس آشکار کرده، بلکه اجزای آن را از پیش پیشگویی نموده تا زمانی که اجرای آن را در تاریخ می‌بینیم، بدانیم که در نقشه خدا قرار داریم. ما زمانی خطا می‌کنیم که پیام خدا را در کتاب مقدس نادیده بگیریم یا توجه نکنیم که او در تاریخ چه کرده است. به بیان ساده، او می‌خواهد ما او را بباییم و می‌خواهد ما را برکت دهد. اما باید برایمان مهم باشد. باید آماده باشیم چشم از هرچه ما را درگیر کرده برداریم و به سوی خدا بازگردیم و از او پیروی کنیم.

بخش دوم

کفاره قربانی در تورات

فصل پنجم ابراهیم و اسحاق

داستان در خواستِ خدا از ابراهیم برای قربانی کردنِ اسحاق، داستان معروفی است. ما که کتاب مقدس را دوست داریم، این داستان را بارها شنیده‌ایم. شاید آن عنصرِ شگفت‌آورش برای شما تکراری و عادی شده باشد. آیا نخستین باری که این داستان را در کودکی شنیدید، به یاد می‌آورید؟ داستان تکان‌دهنده‌ای است. چگونه ممکن است خدا از هر پدری بخواهد فرزندِ خودش را بکشد؟ ابراهیم البته انتظار چنین چیزی را از سوی خدا نداشت؛ اما وقتی خدا در آخرین لحظه قوچی را به‌عنوان جانشین فراهم کرد، غرق شادمانی شد. ابراهیم آن قدر آسوده‌خاطر و خوشحال شد که بلافاصله مکانی را که در آن قوچ را قربانی کرده بود، نام‌گذاری کرد. در واقع، او با یک جمله آن را نام‌گذاری کرد: «خداوند خواهد دید.» غیرعادی است که نام مکانی یک جمله کامل باشد. اما ابراهیم آن قدر شکرگزار بود که می‌خواست با بخشیدن این نام به آن مکان، عملِ پر از فیض خدا را جاودانه بگرداند.

در واقع، این داستان حتا از آن هم تکان‌دهنده‌تر است که فرض کنیم خدا از کسی بخواهد جان فرزندش را بگیرد، چون تولد اسحاق خود معجزه او بود. او هدیه‌ای از سوی خدا بود، و در حقیقت، نه تنها برای ابراهیم و سارا، بلکه برای تمام جهان بخشیده شد.

سال‌ها پیش، وقتی خدا نخستین بار نزد ابراهیم آمد و او را فراخواند تا خانه و خانواده‌اش را در میان‌رودان ترک کند، او هفتاد و پنج ساله بود.^{۲۴} همراهانش همسرش، سارا، و برادرزاده‌اش، لوط، بودند. سارا ده سال از ابراهیم کوچک‌تر بود.^{۲۵} او نازا بود.^{۲۶} و هرگز نتوانسته بودند صاحب فرزند شوند. در زمان حرکت، نام آنها در واقع ابرام و سارای بود. خدا بعداً نام‌های‌شان را به ابراهیم و سارا تغییر داد تا نشان دهد زندگی‌شان در سطحی بنیادی دگرگون شده است.

ابراهیم در قلب جهان باستان و در خانواده‌ای بت‌پرست بزرگ شد.^{۲۷} خدا او را از آن وضعیت به زندگی تازه‌ای فراخواند: نخست با این که شهر حران را ترک کند و به سوی جنوب‌غربی، به سرزمین کنعان، روانه شود. اما مهم‌تر از این، خدا فقط ابراهیم را از زندگی متداول جهان باستان بیرون نمی‌کشید؛ بلکه او را به زندگی تازه‌ای می‌خواند تا بتواند خود را بر او مکشوف سازد، او را برکت دهد، و از او استفاده کند تا نقشی بسیار مهم ایفا کند. نقش ابراهیم این بود که پدر قومی شود که بخش کلیدی نقشه بلندمدت خدا برای دستیابی به گم‌گشتگان روحانی این جهان خواهد بود. به گفته خدا: «از نسل تو همه قوم‌های زمین برکت خواهند یافت.»^{۲۸}

اما سارا نازا بود. برای این که نخست خانواده‌ای و در نهایت قومی پدید آید، باید از نخستین نفر آغاز کرد. اما ابراهیم و سارا هیچ فرزندی نداشتند. البته این برای خدایی که بخشنده حیات است، مشکلی نیست.

^{۲۴} پیدایش ۱۲:۴

^{۲۵} پیدایش ۱۷:۱۷

^{۲۶} پیدایش ۱۱:۳۰

^{۲۷} یوشع ۲۴:۲

^{۲۸} پیدایش ۱۲:۳؛ ۱۸:۱۸؛ ۱۸:۲۲؛ ۴:۲۶؛ ۱۴:۲۸

خدا به ابراهیم و سارا وعده پسری را داد. اما سال‌ها گذشت و هنوز از نوزاد خبری نبود. پس سارا نقشه‌ای ریخت تا به خدا «کمک» کند؛ آنها تصمیم گرفتند ابتکار عمل را به دست بگیرند و از کنیز سارا، هاجر، صاحب فرزند شوند. اما خدا او را به انجام این کار هدایت نکرده بود. افزون بر این، هرگز در نقشه خدا نبود که ابراهیم پیمان ازدواجش را بشکند. با این حال، ابراهیم نقشه‌اش را پیش برد و، همان‌طور که انتظار می‌رفت، اسماعیل به دنیا آمد.

خدا اجازه داد ابراهیم خطایش را مرتکب شود و پیامدهایش را بچشد. اسماعیل انتخاب خدا برای آغاز قومی که ابزار او برای مبارک ساختن بشریت باشد، نبود. سرانجام به هاجر و اسماعیل گفته شد بروند، و آنان به سوی شرق روانه شدند.

در مجموع، بیست و پنج سال از زمانی که خدا نخستین بار وعده نوزاد را به ابراهیم و سارا داد تا زمانی که کودک متولد شد، طول کشید. هنگام تولد اسحاق، ابراهیم صدساله و سارا نودساله بود. بدن‌های‌شان سالخورده بود، اما با یاری خدا پسری آوردند.^{۲۹} چرا خدا آن قدر صبر کرد تا به این سن برسند و سپس وعده‌اش را تحقق بخشد و پسری به آنان عطا کند؟ دلایل گوناگونی وجود دارد، اما تنها یکی را ذکر می‌کنیم: خدا تا جایی صبر کرد که هیچ ابهامی باقی نماند. در همه موارد دیگر، وقتی زنی جوان باردار می‌شود، می‌دانیم چگونه رخ داده است. اما در مورد ابراهیم و سارا، برای نخستین بار، بارداری‌شان متفاوت بود. خدا مداخله کرد و ابراهیم و سارا را قادر ساخت تا باردار شوند، و می‌خواهد ما این را بدانیم. پس آن قدر صبر کرد تا کسی نتواند انکار کند که این رویدادی معجزه‌آسا بود.

چند سال بعد، به پیدایش فصل ۲۲ می‌رسیم. خدا به ابراهیم گفت: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریاب برو،

و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن.» (پیدایش ۲۲:۲). این فرمان هیچ معنایی نداشت. چرا خدا باید چنین درخواستی از یک پدر بکند؟ اما در این مورد، ماجرا حتا گیج‌کننده‌تر بود: اسحاق فرزندی یگانه، مهم، و بخشیده‌شده از سوی خدا بود. این تعامل حتماً ابراهیم را غافلگیر کرد. اما ابراهیم می‌دانست راه‌های خدا با راه‌های ما متفاوت است و ما همیشه نمی‌فهمیم خدا چه می‌کند. او همچنین می‌دانست خدا نیکوست و می‌توان بر او اعتماد کرد. افزون بر این، ابراهیم از بار پیش که خواست ابتکار عمل را به دست بگیرد درسش را آموخته بود؛ پس این بار انتخاب کرد که فقط اطاعت کند و هرچه خدا به او می‌گوید، انجام دهد.

از این رو، پیدایش فصل ۲۲ جزئیات سفر سه‌روزه ابراهیم با اسحاق، دو جوان و یک الاغ را تا مکانی که خدا نشان داده بود، ثبت می‌کند. آنان هرچه برای قربانی کردن اسحاق لازم بود با خود بردند: هیزم برای آتش، نوعی طناب یا ریسمان برای بستن اسحاق، و کاردی برای گرفتن جان او. چون نزدیک شدند، پدر و پسر بی‌الاغ و بدون دو خادم، باقی راه را پیمودند. در مسیر، اسحاق هیزم را بر دوش داشت و گفت: «پدر؟ پاسخ داد: «بله، پسرم؟» گفت: «این از آتش و هیزم، ولی بره قربانی تمام‌سوز کجاست؟» (پیدایش ۲۲:۷). شاید آنها پیش‌تر قربانی‌های سوختنی تقدیم کرده بودند و همیشه بره‌ای با خود می‌بردند. یا شاید اسحاق از رسم بت‌پرستانه قربانی کودکان آگاه بود و اندیشید مبادا خودش قربانی باشد. گرچه این واقعه چنین معنایی نداشت، زیرا خدا هیچ شباهتی به خدایان ساختگی جهان باستان ندارد و هرگز نمی‌خواهد برای خاطر او جان انسانی گرفته شود.

البته ما واقعاً نمی‌دانیم اسحاق چه می‌اندیشید، چون در پیدایش ثبت نشده است. اما پاسخ ابراهیم این بود: «پسرم، خدا بره قربانی را برای خود فراهم خواهد کرد.»^{۳۰}

^{۳۰} Gen. 22:8 from: Adele Berlin and Marc Zvi Brettler, eds., *The Jewish Study Bible*, 2nd ed. (New York, NY: Oxford University Press, ۲۰۰۵, ۲۰۱۴) ۴۳.

(پیدایش ۸:۲۲). (ترجمه‌ای دیگر: «پسرم، خدا بره قربانی را مهیا خواهد ساخت.»)^{۳۱} معنای پاسخ ابراهیم اندکی مبهم است؛ و این منطقی است، چون او دقیقاً نمی‌دانست باید منتظر چه چیزی باشد. اما پاسخش گویای آن است که خدا در هرچه در پیش است دست دارد و می‌توان بر او اعتماد نمود.

چون به مقصد رسیدند، ابراهیم مذبحی بنا کرد و هیزم را برای آتش به‌پا کرد. سپس چنین برمی‌آید که اسحاق پذیرفت قربانی باشد، زیرا ابراهیم توانست او را ببندد و بر هیزم بگذارد. آنگاه، با اتکای بر خدا، ابراهیم کارد را بالا برد و آماده انجام کار شد که خداوند از آسمان ندا داد و گفت بازایستد. در همان دم، ابراهیم چشم برداشت و قوچی را دید که شاخ‌هایش در بوته‌ای گیر کرده بود. آنگاه ابراهیم اسحاق را آزاد کرد و قوچ را به‌جای او قربانی ساخت. ابراهیم غرق شادمانی شد. افزون بر این، خدا خشنود بود؛ و بی‌گمان اسحاق نیز از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

* * * * *

قابل درک است که ابراهیم برای خدا قربانی سوختنی تقدیم کند. منطقی است که او خدا را بپرستد و برای نیکویی او نسبت به انسان و نقشه‌اش برای نجات مردم جهان ستایشی به‌جا آورد.^{۳۲} افزون بر آن، ابراهیم آن قربانی را برای شکرگزاری از خدا نیز تقدیم می‌کرد، زیرا مفتخر شده بود که در نقشه الهی او نقشی داشته باشد، و همچنین تا خود را وقف انجام آن نقش کند.

آنچه غیرقابل درک است این است که چرا خدا از ابراهیم خواست اسحاق را به‌عنوان قربانی تقدیم کند. سفر به کوه موریاً برای ابراهیم چگونه بوده است؟ لابد سکوت بسیاری حکم‌فرما بود. او سه روز فرصت داشت بیندیشد چرا چنین چیزی رخ می‌دهد.

^{۳۱} Gen. 22:8 from: *The Book of Genesis*, translation and commentary by Rabbi A. J. Rosenberg (Brooklyn: The Judaica Press, 1993) 256.

البته در پایان، چنین نشد. همین که خدا قوچ را فراهم کرد، بحران ابراهیم پایان یافت. اما جایی نیامده که خدا برای ابراهیم توضیح داده باشد چرا اساساً اسحاق را برای قربانی برگزیده بود.

مدتی پیش از این رویداد، ابراهیم تعاملی با خدا درباره داوری او بر شهرهای سدوم و عموره داشت. در آن تعامل، ابراهیم درباره عدالت الاهی آموخت و این که خدا باید گناه را داوری کند. سپس دید چگونه خدا برادرزاده‌اش، لوط، را نگاه داشت و او و خانواده‌اش را از سدوم بیرون آورد. قطعاً اسحاق مانند شیرانِ سدوم نبود. پس چرا خدا خواست اسحاق بمیرد؟

نکته این نبود که خدا می‌خواست اسحاق بمیرد، بلکه این بود که او می‌خواست اسحاق به‌عنوان قربانی بمیرد. خدا اسحاق را برای قربانی برگزید زیرا او مانند شیرانِ سدوم نبود؛ چراکه شخص گناهکار نمی‌تواند قربانی باشد. وقتی گناهکاری می‌میرد، باید مجازات خود را بگذراند. مرگ او نمی‌تواند دیگری را پوشش دهد؛ تنها می‌تواند بدهی اخلاقی خودش را بپردازد. اما اگر شخصی پارسا بمیرد، مرگ او می‌تواند بهای گناهان دیگری را بپردازد.

البته اسحاق واقعاً پارسا نبود. اما نسبت به تجاوزگرانِ سدوم پارساتر بود؛ اما در قیاس با خدا، خیر! برای نمونه، در سال‌های بعدی زندگی‌اش، او و همسرش هرکدام پسری را به‌عنوان پسر محبوب خود برگزیدند و میان‌شان اختلاف پدید آوردند. به‌عنوان سرپرست خانواده، مسئولیت این شرایط ناسالم بر عهده او بود. پس به‌عنوان پدر، او نیز بی‌نقص نبود و دیگران به‌خاطر از او آسیب دیدند. او به پارسایی مدنظر خدا دست نیافت. نکته این است که اسحاق برای قربانی شدن به‌طور نمادین برگزیده شد، نه به‌طور واقعی.

پس پرسش این می‌شود: معنای نمادپردازیِ خدا در انتخابِ اسحاق برای قربانی چیست؟ باز هم پاسخ این پرسش در روایتِ پیدایش فصل ۲۲ داده نشده است. بلکه

شاید این رویدادِ حیرت‌انگیز در اصل قطعه‌ای از یک پازل است و باید در کنارِ رویدادهای دیگرِ کتاب‌مقدس عبری قرار گیرد تا معنا یابد. با این حال، بر اساس پیدایش فصل ۲۲ می‌توان چند نکته گفت: نخست، می‌توان گفت مرگِ کفاره‌ای اسحاق نمادِ چیزی مهم است و به نوعی مرگِ کفاره‌ای جزئی از نقشه خدا برای بشریت است. افزون بر این، بر اساس نحوه‌ای که ابراهیم دو بار گفت خودِ خدا قربانی را فراهم خواهد ساخت یا بدان رسیدگی خواهد کرد، می‌توان نتیجه گرفت که خدا همان کسی خواهد بود که روزی قربانی لازم برای پرداختِ بهای گناه انسان را فراهم خواهد کرد.

همچنین می‌توانیم از نمونه ابراهیم در این بخش بیاموزیم. او به فرمان خدا با ایمانی کامل پاسخ داد. حاضر شد فرزندِ عزیزش را قربانی کند، زیرا به وعده‌ها، نیکویی و حکمتِ خدا توکل داشت. و همان طور که انتظار می‌رفت، خدا راه گشود و ابراهیم پراز شادی گشت. بی‌تردید خدا از ایمانِ ابراهیم خشنود گردید. بی‌تردید خدا از ایمانِ ابراهیم خشنود بود. ما نیز باید از ابراهیم سرمشق بگیریم و ایمان خود را بر تأمین و تدارک خدا برای زندگی‌مان بنا کنیم.

فصل ششم

پسخ

موضوعِ پسخ پیش‌تر در فصل ۱ این کتاب مطرح شد، جایی که این پرسش طرح گردید: چرا قومِ یهود، که خود قربانی بودند، لازم بود بره‌هایی قربانی کنند؟ در آن رویداد، خدا یهودیان را از عواقب هولناک و ستم طولانی رهایی بخشید. وضعیت آن قدر بد بود که آنان به معنای واقعی کلمه ناله می‌کردند. سرانجام به نقطه‌ای رسیدند که برای یاری فریاد برآوردند. خدا فریادهای شان را شنید و برای نجات‌شان اقدام کرد،^{۳۳} زیرا خدا همین‌گونه عمل می‌کند. او به گرفتاری‌های ما اهمیت می‌دهد و ما را رهایی می‌بخشد. بین خدا و فرعون رویارویی‌ای در گرفت. فرعون نزدِ مصریان خدایی به‌شمار می‌آمد. در واقع، مصریان بسیار دین‌دار بودند و بت‌های بسیاری را می‌پرستیدند. در جهان باستان، زندگی همواره پرخطر بود، زیرا قحطی، بیماری، جنگ و حتا حملات حیوانات درنده تهدیدی دائمی به‌شمار می‌رفت. بقا مهم‌ترین دغدغه همه بود. پس مردم برای مقابله با این مخاطراتِ مرگ‌آفرین، برای خود خدایانی ساختند.

البته، بعضی سال‌ها باران به‌قدر کافی می‌بارید و برداشت محصول خوب بود؛ اما سال‌های دیگری خشکسالی می‌آمد و مردم می‌مردند. پس چنین می‌پنداشتند که خدایان

دمدمی مزاج و نامطمئن‌اند. افزون بر این، خدایانی که ساخته بودند مانند خدا نبودند؛ آنان نیز مانند انسان‌ها دچار ضعف اخلاقی بودند. اندیشه‌شان این بود که خدایان را راضی کنند تا چیزهایی مانند باران، فرزند، برداشت خوب و پیروزی در نبرد به دست آورند.

دو مشکل اصلی در دین باستان وجود داشت. نخست این که خدایان‌شان واقعی نبودند. برای نمونه، خورشید خدا نیست؛ ستاره‌ای است. پس خدایان‌شان وجود نداشتند و در نتیجه نمی‌توانستند به یاری‌شان بیایند. دوم این که آیین‌های پرستشی‌ای که مردم برای راضی کردن خدایان‌شان ساختند، فاسد بود. این آیین‌ها شامل اموری مانند قربانی کردن کودکان و روسپی‌گری معبدی بود که از نظر اخلاقی ناپسند و نزد خدا مشمئزکننده است.

رویاریوی خدا و فرعون از مجموعه ده بلا تشکیل می‌شد. پیش از فرورستاندن برخی بلاها بر مصریان، خدا نخست موسا را فرستاد تا با فرعون سخن گوید و درخواست کند که بگذارد یهودیان بروند و در بیابان خدا را پرستند. افزون بر این، موسا فرعون را هشدار داد که اگر اجازه رفتن ندهد، خدا بلایی بر مصر خواهد آورد. با این حال، فرعون بسیار سرسخت بود و اجازه نداد تا آنها بروند. از این رو بلاها حادث می‌شدند.

در نخستین بلا، خدا آب نیل را به خون تبدیل کرد. نیل برای مصریان بسیار مهم بود. از بسیاری جهات منبع زندگی آنان بود. اما خدا بزرگ‌تر بود و همان رودخانه‌ای را که در آن پسران نوزاد یهودی را غرق می‌کردند، به خون بدل کرد. در بلای بعد، خدا شمار باورنکردنی‌ای قورباغه از نیل بیرون آورد. آنها همه جا بودند. هر طرف رو می‌گرداندند روی یکی از آنها پا می‌گذاشتند. وقتی فرعون با موسا دیدار کرد گفت لطفاً خدای تو این قورباغه‌ها را بردارد؛ و خدا چنین کرد.

قورباغه‌های خارج آب مُردند و دیگر قورباغه‌ای از نیل بیرون نیامد. اما مشکل کاملاً تمام نشده بود، چون توده‌هایی از لاشه قورباغه‌ها به‌جا مانده بود و هوا آلوده شد. با این همه، فرعون جسارت یافت و وعده‌اش را برای رهاکردن قوم یهود پس گرفت. این رفت‌و برگشت مدتی ادامه یافت و بلاها یکی پس از دیگری آمدند. به‌نظر می‌رسد که در بیشتر موارد، بلاها فقط بر سر مصریان فرود می‌آمد و نه یهودیان. برای نمونه، در خروج ۹:۱-۷ آمده است که بیماری شدیدی همه دام‌های مصری را زد، اما حتا یک دام یهودیان تلف نشد. خدا حاضر بود این «بازی» را با فرعون ادامه دهد، و سرسختی فرعون آن را طولانی کرد. درازا و پهنای این رویارویی فرصتی به خدا داد تا محکم و روشن ثابت کند که اوست خدای یگانه حقیقی و خدایان مصری ساختگی‌اند. در واقع، رویارویی آن قدر دوام یافت که خبرش در سراسر جهان باستان پیچید و مردم کم‌کم فهمیدند خدا کیست. افزون بر این، خدای حقیقی همان خدایی است که مردم جهان بدان نیاز داشتند، زیرا او بر آفرینش مسلط است و می‌تواند از بلا برهاند. در هر یک از این بلاها، خدا نشان می‌داد که بر طبیعت اقتدار دارد. پس خدا در این رویداد دو کار انجام داد: نخست، یهودیان را از بردگی آزاد کرد. دوم، خود را بر جهان باستان مکشوف ساخت. زیرا خدا می‌خواست امت‌های غیریهودی درباره او بشنوند، و نه فقط برای این که از آسیب‌رساندن به یهودیان بترسند؛ بلکه می‌خواست غیریهودیان نیز درباره او بدانند تا برای خیریت خودشان به او ایمان آورند.^{۳۴}

اما در بلائی دهم و سخت‌ترین آنها، خدا مسیر را عوض می‌کند. اینجا او به موسا می‌گوید نه فقط فرعون و مصریان را هشدار دهد، بلکه همان هشدار را به یهودیان نیز بدهد! فرعون می‌توانست با رهاکردن یهودیان بلا را دفع کند، درحالی که به یهودیان روشی دیگر برای در امان ماندن از داوری پیشنهاد شد. بدیهی است فرعون به خدا

«نه» گفت، اما یهودیان اطاعت کردند و از داوری در امان ماندند. جزئیات آیینی در فصل ۱۲ خروج آمده است. هر خانوار می‌بایست در دهم ماه، بره یا بزِ نرِ یک‌ساله و بی‌عیب را برگزینند. (اگر خانواری کوچک بود می‌توانست با خانواری دیگر بره‌ای را شریک شوند.) چهار روز بعد، می‌بایست حیوان را سر ببرند و مقداری از خون آن را بر سر در و دو قائمه در بمالند. سپس می‌بایست حیوان را یک‌جا (بی‌آن‌که استخوانی از آن را بشکنند) بر آتش کباب کنند و همان شب بخورند. همچنین می‌بایست نان فطیر و سبزی‌های تلخ بخورند. هر گوشتی که باقی می‌ماند، صبح روز بعد در آتش سوزانده می‌شد. می‌بایست با شتاب، درحالی‌که کاملاً لباس پوشیده و عصا به‌دست بودند، آن را بخورند. به بیان دیگر، پس از رویدادهایی که آن شب رخ می‌داد، باید به‌سرعت عزیمت می‌کردند.

متأسفانه آن شب خداوند از سرزمین گذر کرد و نخست‌زاده هر خانواده مصری، و حتا نخست‌زاده چهارپایان‌شان، جان باختند. اما هر جا خدا خون را بر درها مالیده می‌دید، از آن خانه‌ها درمی‌گذشت و ساکنانشان در امان می‌ماندند. این رویداد آن قدر مهم بود که خدا فرمود یهودیان از آن پس هر سال آن رویداد را جشن بگیرند. همچنین از آن پس می‌بایست تقویمشان را چنان آغاز کنند که این واقع ماه نخستین سال باشد.

بی‌تردید، آن شب مرگ بر مصر فرود آمد. فرعون سرانجام درهم شکست و یهودیان را رها کرد.^{۳۵} مصریان بر این باور بودند که فرعون خدایی است و پسرش نیز همین‌طور. شاید خود فرعون هم چنین می‌پنداشت. اما وقتی پسر فرعون جان باخت، آن باورها متلاشی شد. پادشاه و ملت آموختند که خدای حقیقی کیست. البته این فرعون سرشار از خون‌ریزی و شرارت بود. او دوباره خود را جمع‌وجور کرد و چند روز بعد سپاهش را دنبال یهودیان فرستاد. در خروج ۵:۱۴ آمده است که فرعون و دربارانش نمی‌خواستند

نیروی کارِ رایگانِ یهودیان را که برده بودند از دست بدهند. چه تکبرِ محضی! و این صحنه را برای ضربه نهایی آماده کرد.

هنگامی که سپاهِ مصریان نزدیک شد، یهودیان میان سپاه و دریای سرخ گرفتار شدند و راه گریزی نبود. یهودیان هراسان شدند.^{۳۶} اما خدا غافلگیر نشد، بلکه قوانینِ طبیعت را معلق ساخت و راهی در دل دریای سرخ برای یهودیان گشود. اما وقتی سپاهِ مصر به تعقیبشان درآمد، چرخ‌های ارابه‌های‌شان بر بسترِ دریای سرخ خوب کار نکرد و آشوبی برپا شد. آنگاه خدا سبب شد آب‌های انباشته فرو ریزد و تمامی سپاه غرق شود. بازی تمام شد! کار یکسره شد. خدا به تنهایی سپاهِ مصر را درهم شکست.

در این نقطه، خدا به هر شیوه‌ای که برای جهان باستان معنادار می‌بود، نشان داده بود که کیست: یعنی خدای یگانه، قادرِ مطلق و آفریننده. فصل ۱۴ خروج با این نکته پایان می‌یابد که چون یهودیان به پیکرهای سربازانِ مصری که به ساحل افتاده بودند نگریستند، به خدا ایمان آوردند و آماده شدند تا به رهبرِ برگزیده او، موسا، گوش فرادهند.

* * * * *

اکنون بارِ دیگر پرسشِ نخستین خود را عمیق‌تر بررسی کنیم که چرا خدا فرمود هر خانواده یهودی قربانی خونین تقدیم کند تا از داوری در امان بماند. در ظاهر، این موضوع هیچ معنایی ندارد، چون یهودیان قربانیانِ این رخدادِ عظیمِ بردگی و ستم بودند، نه عاملانِ آن. آشکارا، خدا می‌کوشید توجهِ یهودیان را جلب کند. افزون بر این، خدا آیینِ پسخ را مقرر کرد تا هر سال تا ابد به‌جا آورده شود. او هنوز نیز می‌کوشد توجهِ یهودیان را جلب کند.

جانِ مطلب این هرچند که قربانیانِ بی‌گناهِ این جنایتِ تاریخی بودند، اما آنها نیز گناه‌کار بودند، زیرا آنان نیز مانند همه با همان گناهان دست‌وپنجه نرم می‌کردند:

دروغ‌گویی، خودخواهی، غیبت، دزدی، دریغ‌کردن بخشش و مانند این‌ها. همچنین، در برهه‌ای از اقامت ۴۳۰ ساله خود در مصر، خدا را از یاد بردند. در خروج ۱۴:۱۰، آمده است هنگامی که فرعون ایشان را دنبال می‌کرد، آنان «نزد خداوند فریاد برآوردند.» اما این پس از آن بود که دوباره با خدا آشنا شده بودند. نخست در خروج ۲:۲۴ فقط آمده است: «فریاد برآوردند.» بی‌آن که ذکر کند نزد چه کسی! البته فراموش کردن خدا امری طبیعی بود؛ ما نیز فراموش می‌کنیم. یهودیان همان‌گونه مقصر بودند که هر کسی که در خانواده‌ای پرمحبت رشد می‌کند و سپس دور می‌شود و پدر و مادرش را از یاد می‌برد. افزون بر این، آنان تا حد بسیاری مانند عیسو مقصر بودند که سخنان خدا را گرمی نداشت. همچنین، چنان که پیش‌تر آمده است، مصریان بسیار دین‌دار بودند. در نتیجه، یهودیان در معرض آیین‌های مذهبی آنان بودند؛ و همان‌طور که انتظار می‌رفت، سرانجام یهودیان نیز به پرستش خدایان دروغین مصریان گرویدند.^{۳۷} پس، یهودیان به خدا خیانت ورزیدند.

اما خدا مانند ما نیست. او بخشنده است. او همچنین از ما از نظر فهم و حکمت بسیار متعال‌تر است. او می‌داند چیزی که بیش از رهایی از رنج‌های این زندگی؛ حتا رنج‌های بزرگ نیز به او نیاز داریم، رهایی از داوری ابدی است. به همین دلیل او این جزئیات را گنجانده، که شاید نامتناسب بنماید. او می‌خواست یهودیان ببینند که خود نیز مقصرند و این که او نقشه‌ای دارد تا برای گناهان‌شان کفاره فراهم آورد.

فصل هفتم

اسباب خیمه عبادت

هدف از ساخت معبد، خانه‌ای برای خدا بودن نبود. در واقع، همان هنگام که کاهنان «صندوق عهد» را به قدس‌الاقداص معبد تازه بردند، سلیمان اعلان کرد که معبد در حقیقت خانه یا منزل خدا نیست.^{۳۸} خدا به پناهگاه نیاز ندارد. اما برای خاطر ما، او آنجا بود! او خود را به صورت ابری که قدس‌الاقداص را پر کرد، ظاهر ساخت.^{۳۹} هدف معبد این بود که مکانی باشد که خدا در میان قوم خود ساکن شود.

چیدمان معبد شبیه نسخه سیار و پیشین آن، یعنی خیمه عبادت، است. در خروج فصل‌های ۲۵-۳۱، خدا با جزئیاتی دقیق، طرح خیمه عبادت را ارایه نمود؛ از جمله چیدمان، مواد به‌کاررفته، و ادوات، اسباب و جامه‌های کهانت که باید آماده می‌شدند. این دستورها آن قدر دقیق بودند که هیچ مجالی برای دخالت خلاقانه انسان نمی‌گذاشتند. دلیل این سخت‌گیری خدا در این مورد این بود که خدا داشت فرابندی را ارایه می‌کرد که انسان از طریق آن بتواند به او نزدیک شود. بدیهی است که ما به سبب عصیان‌مان، مدت‌هاست حق اظهارنظر در این موضوع را از کف داده‌ایم. افزون بر این، ما به قدری به شدت از نظر روحانی سردرگم یا کور گشته‌ایم که برای اظهار نظر در

اول پادشاهان ۲۷:۸^{۳۸}

اول پادشاهان ۱۰:۸^{۳۹}

این باره صلاحیت نداریم. خلاصه این که تنها راه آمدن نزد خدا، راه خود اوست. خدا را شکر که او راهی برای ما فراهم کرده است.

جالب این که وقتی کار به «دکوراسیون داخلی» می‌رسد، خدا مینیمالیست است. خیمه عبادت محوطه‌ای بزرگ و روباز بود که از حیاط، قدس و قدس‌الاقداس تشکیل شده بود. در حیاط بیرونی دو وسیله قرار داشت، در اتاق نخست که قدس خوانده می‌شد سه وسیله، و در قدس‌الاقداس یک وسیله. همین! شاید خدا نمی‌خواست در محل ملاقاتی که برای دیدار با قومش حکم نموده بود، «آلودگی مذهبی» دیده شود. در واقع، خدا با دقت هر یک از عناصر طراحی خیمه را به علتی برگزید. یعنی او می‌کوشید با طراحی، پیامی درباره چگونگی آمدن نزد او و ایستادن در حضورش را با ما در میان بگذارد

یکی از جزئیات مهم خیمه عبادت، ورودی‌ها بودند. سه ورودی وجود داشت: پرده ورودی محوطه خیمه عبادت، پرده ورودی «قدس» (اتاق نخست خیمه اندرونی)، و پرده ورودی «قدس‌الاقداس» (اندرونی‌ترین اتاق). واژه «قدوس/مقدس» به معنای «جدا/متمایز» است. خدا از ما جداست. او عادل و پاک است و ما نیستیم. ما از نظر اخلاقی شایسته ایستادن در حضور او نیستیم. از این رو خدا در نامیدن قدس اندرونی از تعبیر «قدس‌الاقداس» (یعنی «جدای - جدا») بهره گرفت تا پیام را به روشنی منتقل سازد. واقعیت جدایی بین خدا و ما، با پرده‌ای که ورودی قدس‌الاقداس را می‌پوشاند نیز گویای همین موضوع است.

پرده ورودی خیمه عبادت رو به شرق بود. این منطقی است، زیرا چون آدم و حوا پس از ارتکاب گناه از حضور خدا در باغ عدن از سمت شرق بیرون رانده شدند. پس برای بازگشت نزد خدا، باید رو به غرب بازگشت. افزون بر این، قدس در نیمه غربی محوطه خیمه بود و قدس‌الاقداس در سوی غربی قدس قرار داشت. قوم یهود

می‌توانستند وارد حیاطِ خیمه شوند، اما فقط کاهنان اجازه ورود به «قدس» را داشتند. فراتر از آن، تنها کاهن اعظم اجازه داشت، آن هم فقط سالی یک‌بار در «روز کفاره»، وارد «قدس‌الاقداس» شود.

با ورود به حیاطِ خیمه عبادت، دو وسیله دیده می‌شد: مذبح و حوض. «مذبح برنجین» جای تقدیم قربانی‌ها بود. این نخستین وسیله‌ای بود که پس از ورود با آن روبه‌رو می‌شدید. در خروج ۲۵:۲۰ تصریح شده که مذبح باید از سنگ‌های نتراشیده ساخته شود. یهودیان تنها باید از سنگ‌هایی استفاده می‌کردند که همان‌گونه که خدا ساخته بود، روی زمین یافت می‌شد. پیام این‌جاست که ما در وضعیتِ نقصِ اخلاقی‌مان، ناتوان از افزودنِ هرگونه سهمی به پرداختِ بهای لازم برای گناهان خود هستیم.^{۴۰} در خروج ۲۵:۲۰ آمده است که اگر یهودیان با ایزاری بر سنگ‌ها کار کنند، «آن را (یعنی مذبح را) بی‌حرمت» خواهند کرد. افزون بر این، حیواناتی که برای قربانی‌ها تجویز شده بودند باید بی‌عیب می‌بودند که نمادِ پاکیِ آنان و در نتیجه شایستگی‌شان برای پرداختِ بهای نقص ما بود. مسلم است که وقتی گناهکاری می‌میرد، تنها می‌تواند بهای گناهان خود را بپردازد، نه دیگری را. البته، فرایندِ تقدیمِ قربانی با صحنه سربردنِ حیوانی بی‌گناه آغاز می‌شد. شاید خدا می‌خواهد توجه ما را جلب کند و به ما بگوید که کار ما تنها این است که در فروتنیِ اندوه‌بار، سر فرو آوریم، هنگامی که موجودی زنده به جای ما می‌میرد. جایی برای افتخارکردن به «واجد شرایط بودن» خود نزد خدا نیست؛ بلکه این حق تنها به صورتِ عطیه‌ای از پدرِ آسمانی پر از محبت ما دریافت می‌شود. «حوض» لگنی برنجین و پر از آب بود که کاهنان می‌بایست برای شست‌وشوی آیینی

^{۴۰} البته انواع گوناگونی از قربانی‌های حیوانی وجود داشت، اما مهم‌ترین آن‌ها قربانی‌های گناه بودند. (Alfred Edersheim, *The Temple: Its Ministry and Services*, updated ed. (Peabody, Massachusetts: Hendrickson Publishers, Inc., ۱۹۹۴) ۹۴.)

دستها و پاهای شان، از آن استفاده می‌کردند. چنان‌که در خروج ۳۰:۱۷-۲۱ آمده است:

«آنگاه خداوند به موسا گفت: حوضی برنجین با پایهٔ برنجین جهت شستشو بساز. آن را میان مذبح و خیمهٔ ملاقات بگذار و در آن آب بریز. هارون و پسرانش دست و پای خود را بدین آب بشویند. وقتی به خیمه ملاقات داخل می‌شوند، با این آب شستشو کنند تا نمیرند، نیز آنگاه که برای خدمت به مذبح نزدیک می‌آیند تا هدیهٔ اختصاصی به خداوند تقدیم کنند. آنها باید دست و پایشان را بشویند تا نمیرند. این برای هارون و فرزندانش، نسل اندر نسل، فریضهٔ ابدی خواهد بود.»

مقصود «حوض برنجین» با پیام خدا در فصل مذبح هماهنگ است؛ و این پیام نیز تکان‌دهنده است. اگر کاهنی می‌کوشید بی‌آن‌که نخست دست‌ها و پاهای خود را بشوید، یا واردِ قدس شود یا بر مذبح قربانی تقدیم کند، می‌مرد. البته، انجام این شست‌وشو دشوار نبود و کاهنان تا وقتی تشریفات را به‌سادگی رعایت می‌کردند، خطری آنها را تهدید نمی‌کرد. اما باز پیام این است که ما از خدا جدا هستیم. ما به‌روشنی از او متفاوتیم و شایستگی ورود به حضورش را نداریم. این واقعیت درباره همه انسان‌ها صادق است، حتا درباره نوادگان هارون، یعنی کاهنان.

بدیهی است که آن آب، فقط آب بود. شست‌وشوی آیینی به‌طور جادویی آنها را دگرگون نمی‌کرد یا به‌نوعی در حضور خدا پذیرفته نمی‌ساخت. این عمل صرفاً نمادی بود از این واقعیت که ما ذاتاً ناپاک و نالایق حضور در پیشگاه خدا هستیم و به یک پاک‌سازی روحانی واقعی در جان خود نیاز داریم.

در «قدس» سه وسیله دیگر بود: «مذبح بخور»، «چراغ‌دان طلایی» و «میز نان حضور» که نان‌های حضور بر آن قرار داشت. این وسایل همگی از طلا ساخته شده بودند. البته در اندرونی‌ترین اتاق، یعنی «قدس‌الاقداس»، مشهورترین وسیله قرار داشت: «صندوق عهد.»

بر «میز نان حضور» دوازده قرص نان نهاده می‌شد که در روز سبت با نان تازه‌ای جایگزین می‌گردید. این دوازده قرص نماد دوازده قبیله اسرائیل است. نان، نماد مراقبت و تدارک خدا برای قوم خویش، هم در نیازهای جسمانی و هم در نیازهای روحانی ایشان است.^{۴۱} بی‌گمان، برگزیده بودن به‌عنوان قوم خدا چیزی کمتر از افتخاری مطلق نیست. اما مسئولیتی بزرگ نیز هست. صفت «وفاداری» خدا در «میز نان حضور» هویداست، زیرا او تا ابد نسبت به وعده‌هایی که به ابراهیم درباره نسلش — قوم یهود — داد، وفادار خواهد ماند.

«چراغ‌دان طلایی» تنها منبع نور در قدس بود. از سوئی کاهنان برای دیدن به آن نیاز داشتند؛ از سوی دیگر معنایی نمادین داشت. واقعاً، خدا در هر شش وسیله خیمه معنایی نهاده بود. شمعدان شاخه‌ای مرکزی داشت با سه شاخه در هر سوی آن، و بنابراین هفت شعله داشت. این چراغ روغنی بود و سوختش از روغن زیتون خالص فراهم می‌شد. باید پیوسته پر می‌شد تا هرگز خاموش نماند. پیام این‌جا به‌نظر نیاز انسان به روشنایی پیوسته روحانی از سوی خداست. ما به‌طرزی عمیق، از نظر روحانی سردرگم و گم‌گشته‌ایم و تنها با کمک خود خداست که هر یک از ما می‌تواند حقیقت روحانی را دریابد. اما او پیوسته حاضر است تا به هر که با ذهنی گشوده به سویش بازگردد، تنویر ببخشد.

^{۴۱} تثویه ۳:۸

«مذبح بخور» بنابر جایگاهی که در خیمه به آن داده شده بود، خاص محسوب می‌شد. چنان‌که در خروج ۶:۳۰ می‌گوید: «مذبح را جلوی حجابی که مقابل صندوق شهادت است بگذار، مقابل جایگاه کفّاره که بر صندوق شهادت است، آنجا که در آن با تو ملاقات می‌کنم.» این مذبح باید نزدیک حضور خدا، درست در سوی دیگر پرده، قرار می‌گرفت. برای بخور ترکیبی معین از صمغ‌ها لازم بود که بوی خوش آن، هنگام سوختن بر مذبح، به سوی بالا برمی‌خاست. گرچه انسان اجازه عبور از پرده را نداشت، اما عطر می‌توانست به «قدس‌الاقداس» نفوذ کند، چون خیمه اندرونی درزبندی کاملی نداشت. اما خدا مذبح را بدین جهت در آن‌جا نگذاشت که از عطر آن لذت ببرد. بلکه بخور نماد چیزی است که نزد خدا عزیز است. در «عهد جدید» مسیحیان صراحتاً گفته شده که این عطر نماینده دعا‌های قوم خداست.^{۴۲} این پیوند بخور و دعا‌های قوم خدا را در «عهد عتیق/ کتاب مقدس عبری» نیز در مزمور ۲:۱۴۱ می‌بینیم. بدیهی است خدا نمی‌خواهد ورد تکراری بشنود، و او در «عهد عتیق» از یهودیان نخواست که بدین‌گونه به او نزدیک شوند. او شخصی حقیقی است که می‌خواهد صدای مردمانی حقیقی را بشنود که از دل سخن می‌گویند. ما واکنش مثبت خدا را به این‌گونه دعاها در «عهد عتیق» می‌بینیم.

نمونه‌های فراوانی از دعا‌های شخصی در «عهد عتیق» وجود دارد. نمونه‌ای از آن زمانی است که «حنا» در اوج بدبختی خود نزد خدا فریاد زد. حنا در جامعه یهود شخصیت ویژه‌ای نبود؛ او یکی از دو همسر القانه بود. اما نزد خدا معروف بود و خدا دعایش را مستجاب کرد و پسری به او بخشید.^{۴۳} بدیهی است وقتی نوزاد متولد شد، حنا دوباره دعا کرد، اما این بار سخنان شادمانی و ستایش بر زبانش جاری شد. نمونه دیگر دعای

^{۴۲} مکاشفه ۵:۵

^{۴۳} اول سموئیل ۱:۱-۱۳

«داوود پادشاه» است که نیمی از مزامیر را نوشت. مزامیر او دعاهایی شخصی و شاعرانه بودند. برای مثال، در مزمور ۳ داوود برای رهایی از دشمنانش دعا کرد، و در مزمور ۱۳۹، هنگام شگفتی از محبت عمیق شخصی خدا نسبت به خود، خدا را ستایش نمود. در مزمور ۵۱، داوود موضوعی دیگر را پیش کشید. او با «بتشبع» زنا کرده بود؛ سپس کوشید با کشتن شوهر او، «اوریا»، آن را بپوشاند. پس از روبه‌رو شدن با «ناتان نبی»، داوود به وخامت گناهش پی برد. در این مزمور، او گناه خود را نزد خدا اعتراف کرد. سپس از خدا خواست به او رحم کند و او را از حضور خود بیرون نکند.

نمونه‌های بسیار دیگری از دعا‌های شخصی در «عهد عتیق» وجود دارد، اما نکته این است که این وسیله یعنی «مذبح بخور» روزه‌ای از امید برای ما می‌گشاید. علی‌رغم وضعیت فساد اخلاقی و عدم شایستگی ما برای ایستادن در حضور خدا، او همچنان ما را دوست دارد! او می‌خواهد از ما بشنود، و حتا دعا‌های ما را چون عطری خوشبو می‌داند. اینک یک اتاق دیگر و آخرین وسیله باقی می‌ماند. اما نخست کمی به ابعاد خیمه بنگریم. خود خیمه، «قدس» و «میز نان حضور» همگی به نسبت دو به یک، مستطیل بودند (طول دو برابر عرض). «قدس الاقداس»، «مذبح بخور» و «مذبح برنجین» همگی مربع بودند. درواقع، «قدس الاقداس» مکعبی با ابعاد $10 \times 10 \times 10$ بود (واحد‌ها ذراع است؛ هر ذراع تقریباً ۴۵ سانتی‌متر است). «قدس الاقداس» تنها قسمتی بود که مکعب بود؛ زیرا «مذبح بخور» $2 \times 1 \times 1$ و «مذبح برنجین» $3 \times 5 \times 5$ بود (که عدد پایانی ارتفاع است). «صندوق» جعبه‌ای بود با ابعاد $1,5 \times 1,5 \times 2,5$. پس «قدس الاقداس» تنها مکعب بود، و «صندوق عهد» تنها قطعه‌ای بود که نسبت طول به عرض آن نه دو به یک بود و نه مربع.^{۴۴} با توجه به معنادار بودن تمام عناصر خیمه، به نظر می‌رسد خدا

^{۴۴} در کتاب مقدس عبری برای حوض برنجین و نیز چراغدان طلایی هیچ ابعادی ذکر نشده است.

می‌کوشد توجه ما را جلب کند و بگوید در «قدس‌الاقداص» و با «صندوق عهد» چیزی بسیار مهم در جریان است.

صندوق عهد، جعبه‌ای چوبی بود که درون و بیرون آن با طلا پوشیده شده بود. بر فراز صندوق، سرپوشی (جایگاه کفاره) از طلای یک‌تکه قرار داشت. واژه عبری این سرپوش «کپورت»^{۴۵} است. «کپورت» در ترجمه‌های متفاوت کتاب مقدس به گونه‌های گوناگون برگردانده شده است، اما معنایش «محل یا وسیله کفاره» است. از این رو، برای نمونه، در ترجمه قدیم «تخت رحمت» ترجمه شده است. در هر سر این سرپوش، یک کروی قرار داشت. دو کروی رو به سمت یکدیگر بودند و بال‌هایشان را به سوی بالا و جلو، بر فراز جایگاه کفاره، گشوده بودند. گرچه روبروی هم بودند، اما به پایین می‌نگریستند. جایگاه کفاره و دو کروی همگی از یک‌تکه طلا کوبیده یا تراشیده شده بودند.

درون صندوق، دو لوح سنگی جانشین نهاده شده بود که خود خدا ده فرمان را بر آنها نگاشته بود. (موسا دو لوح سنگی نخست را هنگامی که از کوه سینا فرود آمد و رفتار چندش آور قوم را دید شکست.) در «عهد جدید» مسیحیان، در عبرانیان ۴:۹، افزون بر این آمده است که ظرف زرین منا و «عصای شکوفه‌زده هارون» نیز در صندوق عهد بود (که به ترتیب با خروج ۳۲:۱۶-۳۴ و اعداد ۱۰:۱۷ [۲۵] همخوانی دارد).^{۴۶} «منا» نانی بود که خدا به‌طور معجزه‌آسا در دوران چهل‌ساله سرگردانی در بیابان، برای یهودیان فراهم نمود. بدیهی است یهودیان به سبب بی‌ایمانی و امتناع از ورود به سرزمین موعود

^{۴۵} kapporet

^{۴۶} این نکته شایان توجه است که در کتاب تاریخی یوسفوس، *The Antiquities of the Jews*، تنها به این اشاره شده است که لوح‌های سنگی در صندوق عهد قرار داشتند. (Josephus Flavius, *The Antiquities of the Jews*, ۱۳۸) از ۳۶۵، *The Works of Josephus, Complete and Unabridged, New Updated Edition*، ترجمه William Whiston, A.M. (Peabody, MA: Hendrickson Publishers, Inc., ۲۰۰۹، ص. ۸۸).

به این سرگردانی دچار شدند. سپس با ناشکری به خاطر منا شکایت کردند گفتند: «... از این خوراکِ بدطعم به ستوه آمده‌ایم.»^{۴۷} عسای هارون چویدستی‌ای بود که به‌طور معجزه‌آسایی شکوفه زد، درحالی‌که عسای یازده قبیله دیگر همچون چوبی خشک ماندند؛ و بدین‌سان انتخابِ خاندانِ هارون به‌عنوانِ کاهنانِ خدا مُحرز شد. خدا این انتخاب را پیش‌تر انجام داده بود، اما برخی از یهودیان حسد بردند و از انتخابِ هارون گلاویه و سرپیچی کردند. پس خدا با داوریِ سرانِ شورش و انجامِ این معجزه پاسخ داد تا به‌روشنی تمام بنمایاند که او هارون و نسل او را برای نمایندگی انسانی خود برگزیده است. بی‌گمان، این حقِ خداست که هر که را بخواهد برای کهنات برگزیند.

در خروج ۱۶:۲۵، صندوق «صندوق شهادت» نامیده شده است. واژه عبری «شهادت»، «عدوت» است؛ واژه‌ای حقوقی که از ریشه «عود» به معنای «گواهی دادن» می‌آید. «شهادت» ترجمه‌ای درست است و به‌معنای «اظهارِ شاهد» یا «دلیل فیزیکی» است که برای اثباتِ واقعیت‌ها به کار می‌رود.

بنابراین، کروبیان به یکدیگر نگاه نمی‌کنند؛ آنان به صندوق، یعنی به «شهادت» یا «دلایل» می‌نگرند. بدیهی است کروبیان صرفاً تندیس‌اند، درحالی‌که حضورِ خدا (میان آن دو کروبی) واقعی بود.^{۴۸} اما این دو پیکره فرشته‌گونه نماینده حقیقتی بزرگ‌ترند؛ یعنی نماینده «کرور کرور»^{۴۹} فرشتگانی که به خدا خدمت می‌کنند و در تعاملاتِ میانِ خدا و انسان نقشی در پشت‌صحنه ایفا می‌کنند. این فرشتگان دارند به ادله گناهان ما بر ضد خدا، می‌نگرند. آنان رویدادهای عظیمِ شرارت را در طولِ قرون دیده‌اند، اما همچنین تو و مرا در زندگی روزمره‌مان می‌بینند. آنان سخنانی را که از دهان ما بیرون می‌آید می‌شنوند و کارهایی را که می‌کنیم، می‌بینند. افزون بر این، آنان می‌توانند خدا

^{۴۷} اعداد ۴:۲۱

^{۴۸} خروج ۲۲:۲۵

^{۴۹} دانیال ۱۰:۷

را ببینند و شاهد واژگان و اعمال او هستند. از هنگامی که نیاکان مان، آدم و حوا، از حضور خدا در باغ اخراج شدند، دیگر قادر به دیدن خدا نبوده‌ایم و شناخت ما از او ضعیف است. اما فرشتگان خدا را می‌بینند و در او عدالت را می‌بینند. پس همان‌گونه که دو کروبوی، نمایندگان قلمرو عظیم فرشتگان، بر دلایلی که در صندوق عهد بر گناهان ما شهادت می‌دهند می‌نگرند، درمی‌یابند که عدالت باید برپا شود و چشم‌به‌راه حکم خدا هستند. بنابراین، صحنه‌ای که در «قدس‌الاقداص» در جریان است یک محاکمه حقوقی است. دقیق‌تر بگوییم، این محاکمه خاص که در خیمه عبادت برپا می‌شود تنها برای گناهان «قوم برگزیده خدا»، یعنی یهودیان، است. ادله عصیان آنان بر ضد خدا در صندوق عهد به نمایش گذاشته شده است.

نیازی به گفتن نیست که ادله، محکوم‌کننده هستند. یهودیان گناهکارند و عدالت طلب می‌کند. حکم مرگ است. این داستان به آدم و حوا بازمی‌گردد. چون آنان عصیان کردند، نخست از حضور خدا جدا شدند و از فردوس بیرون رفتند تا زندگی در جهانی سقوط کرده را بچشند؛ سپس مردند. حکم برای یهودیان نیز همان است. پس در این محاکمه، متهمان مجرم شناخته می‌شوند و حکم مرگ لازم است. اما در این دادگاه وسیله‌ای بسیار نامعمول وجود دارد: «تخت رحمت!»

در حکمت بی‌کران خدا، او قادر است چنان کند که عدالت مخدوش نشود و در عین حال رحمت عطا گردد! او این دو هدف ظاهراً متعارض را با این عمل محقق می‌سازد که جانشینی، مجازاتی را که قوم یهود سزاوارش بود را بر عهده گیرد. از این‌رو، سالی یک‌بار، در «روز کفار»، یک گاو نر و یک بز نر کشته می‌شوند. پس از هر ذبح، کاهن اعظم خون را به «قدس‌الاقداص» می‌برد و آن را به حضور خدا تقدیم می‌کند. این

مطابق با آیینی انجام می‌شد که از پیش مقرر شده بود که در آن خون را بر سوی شرقی سطح «تخت رحمت» و پیشاپیش آن می‌پاشیدند.^{۵۰}

پس فرشتگانی که شاهد همه جنایات‌ها و همه گناهان پنهان در طول قرون بوده‌اند، این محاکمه منحصر به فرد را می‌نگرند. آنان به ادله می‌نگریستند و اکنون می‌بینند که خون بر سرپوش صندوق پاشیده می‌شود؛ نمادی از این که حکم اجرا شده است. پس عدالت اجرا شده و همه چیز درست و اصلاح شده است.

یا واقعاً چنین شده است؟

البته، همه ما حس می‌کنیم که با وجود شکوه و سنگینی این صحنه که در آن خود کاهن اعظم حیوانات بی‌گناه را ذبح می‌کند، وارد حضور خدا می‌شود و همه آیین‌های مقرر از سوی خدا را به جا می‌آورد، هنوز چیزی کم است. نخست این که گناهان غیر یهودیان در روز کفارہ بخشیده نمی‌شد. دوم این که اگر همه چیز راست و درست شد، چرا قوم یهود نمی‌توانستند آزادانه وارد حضور خدا شوند و با او باشند، همان‌گونه که آدم و حوا بودند؟ بدون تردید، در پایان آن آیین، اجازه چنین کاری به آن‌ها داده نمی‌شد. پس آیا جرمه گناهان یهودیان، واقعاً با مرگ این حیوانات پرداخت نمی‌شد؟ یا آن مرگ‌ها صرفاً نماد تحقق بزرگ‌تری بود با جانشینی که قرار بود خدا روزی فراهم کند که واقعاً می‌توانست بهای گناهان بشر را بپردازد؟ شاید خدا روز کفارہ را، با تمام شدت و جزئیات تکان‌دهنده‌اش، به این منظور مقرر کرد که توجه قومش را جلب کند. وخامت وضعیت‌شان را یادآوری کند، و آنها را به این نقطه برساند که راه‌حل، در خود او است.

* * * * *

خدا در برقراری ارتباط بی‌نظیر عمل می‌کند. پیش از هر چیز، او توسط نوشته‌های زیبا و ژرف کتاب مقدس عبری سخن می‌گوید. اما او به شیوه‌های دیگر نیز سخن

می‌گوید. از راه طبیعت سخن می‌گوید. از راه اعمالش در تاریخ سخن می‌گوید. افزون بر این، از نماد و تصویرگری برای آموختن درس‌ها به ما استفاده می‌کند. درباره خیمه عبادت و معبد نیز او چنین عمل می‌کند. بکوشیم ذهن خود را خالی کنیم و به این تصاویر با نگاهی تازه بنگریم و ببینیم آیا می‌توانیم از خدا بشنویم.

خیمه عبادت در کتاب مقدس عبری «خیمه ملاقات» نامیده می‌شود. این مکانی بسیار مهم و ویژه است که در آن خدا و انسان باید نزد هم آیند. خدا درباره سلامت رابطه ما با خود و وضعیت انسان به‌طور کلی چه می‌گوید؟ آیا این تصویرگری می‌گوید که اوضاع کم‌وبیش خوب است؟ شاید فقط باید بتوانیم در باورها و رفتارهای خود اندکی بهبود دهیم و اصلاحاتی انجام دهیم؟ یا این که خدا از طریق این تصویرگری می‌گوید بله، مشکلی وجود دارد، اما آیا این مشکل با شریعت و اعمال مذهبی مقرر در تورات حل شده است؟ بنابراین، یهودیان توانستند همان مشارکت با خدا را که در خیمه عبادت رخ می‌داد، تجربه کنند. قطعاً هیچ‌یک از این پاسخ‌ها درست نیست. بلکه آنچه خدا از طریق تصویرگری خیمه عبادت می‌رساند این است که ما در وضعیت وخیمی هستیم. رابطه ما با او شکسته است، سزاوار دآوری هستیم و در انتظار صدور حکم نشسته‌ایم. تنها امید ما این است که جانشینی کامل خون خود را بریزد و بهای هولناک عدالت را به‌جای ما بپردازد.

پس موضوع این نیست که خیمه عبادت و آیین‌های یهودیت راه‌حل مشکل میان خدا و انسان را تشکیل می‌دهند. بلکه این‌ها نمادهایی هستند که خبر از راه‌حلی می‌دهند. همه گاوان و بزانی که ذبح شدند و همه خون‌هایی که در طول قرن‌ها بر «تخت رحمت» پاشیده شد، این را می‌رساند که خدا نقشه‌ای برای رسیدگی به مشکل ما دارد. به‌طور مشخص، او نقشه‌ای دارد تا ما را به وضعیتی از شایستگی بازگرداند تا بتوانیم وارد حضورش شویم و رابطه‌ای با او داشته باشیم، همان‌گونه که زمانی آدم و حوا چنین

رابطه‌ای داشتند. وقتی آدم و حوا با او در باغ بودند، هیچ آیین مذهبی‌ای به‌جا نمی‌آوردند. فقط همان سه نفر بودند؛ با هم وقت می‌گذراندند، گفت‌وگو می‌کردند و بی‌شک محبتِ خود را به یکدیگر ابراز می‌کردند. مسلماً این شیوه ملاقات میان خدا و انسان همان چیزی است که نتیجه نقشه خدا برای بازگرداندن انسان بدان خواهد ماند، نه آن شکلِ پرتش، غیرشخصی و مذهبی ارتباط که در «خیمه ملاقات» رخ می‌داد.

اما باز، پیش از آن که بتوانیم وارد رابطه‌ای شخصی با خدا شویم، باید بهای گناهان ما پرداخت شود. خدا نمی‌گوید: «خب! بی‌خیال، فراموشش کنیم؛ اشکالی ندارد!» ما سخن‌ها گفتیم و کارها کردیم که «اشکال دارد!» خدا نمی‌تواند عدالت را مخدوش نماید و این کار را نخواهد کرد. بنابراین، تنها امید ما این است که جایگزینی برای پرداخت جریمه گناهان ما وجود داشته باشد. اگر خود بخوایم آن بها را بپردازیم، آنگاه خواهیم مرد و هرگز رابطه محبت‌آمیز با پدر آسمانی خود را تجربه نخواهیم کرد. البته، مرگ همه آن حیوانات نیز هرگز در واقع بهای عدالت را نپرداخت. آخر چگونه ممکن است مرگ یک بز، جریمه گناه نفرت‌انگیز من باشد؟ آن قربانی‌ها تنها تصویری زنده و روشن ترسیم کردند که ما مشکلی داریم که حل‌وفصل آن فراتر از توان ما است. ما به نجات‌دهنده‌ای از جانب خدا نیاز داریم که واقعاً بتواند به‌عنوان جانشین بایستد و جریمه گناهان ما را بر عهده گیرد.

فصل هشتم روزِ کفاره

لاویان فصل ۱۶ و ۲۳:۲۶-۳۲ در مورد آیین‌های روزِ کفاره صحبت می‌کند. در واقع، بهتر آن است که ابتدا این بخش‌ها را بخوانید و سپس به این فصل بازگردید. فصل ۱۶ لاویان با جزئیاتِ دقیق به آیین‌هایی می‌پردازد که می‌بایست در این روز انجام می‌شد. همانند خیمه عبادت که خدا مختصات آن را با ریزترین جزئیات بیان می‌کند، خدا قوانین روزِ کفاره را نیز چنان معین ساخت که هیچ جایی برای ابتکار یا مداخله انسانی باقی نماند. باز، دلیلش این است که ما گناه کرده‌ایم و برای آنکه بتوانیم به حضورِ خدا بیاییم، باید کفاره گناهان به‌جا آورده شود. پس موضوع کفاره فوق‌العاده مهم است و باید به‌درستی به‌جا آورده شود. به همین دلیل است که خدا روزِ کفاره را نوشت و آن را «مکتوب» کرد و آن را به ما انسان‌ها نسپرد تا خود راهِ کفاره گناهان مان را پیدا کنیم!

بازیگران اصلی آیینِ روزِ کفاره کاهن اعظم، دو بزِ نر، یک گاوِ نر و خود خدا بودند. قومِ یهود حاضر بودند، اما هیچ نقشی نداشتند؛ فقط تماشا می‌کردند. سمبل - گرایِ پشتِ آیین‌ها بسیار عمیق بود، اما این رویداد واقعه‌ای خوشایند مانند تماشای

یک نمایش یا کنسرت نبود، اما قوم باید حاضر می‌بودند. روزی بسیار سنگین بود، چرا که هدفِ آن این بود که دیگری به‌جای آنان کشته شود.

مراسم با غسل کاهن اعظم و پوشیدن جامه‌های مقدس کتانی آغاز می‌شد. سپس دو بزِ یک‌شکل را نزد او می‌آوردند و او قرعه می‌انداخت تا یک بز برای قربانی شدن و بزِ دیگر برای رها شدن در بیابان برگزیده شود. آنگاه گاو نری را نیز برای گناهان خود و خاندانش ذبح می‌کرد. پس از آن، مشتی آتش از «مذبحِ بخور» به‌همراه دو مشتی بخور خوشبوی نرم کوفت می‌گرفت و از میان پرده وارد «قدس‌الاقداس» می‌شد. وقتی وارد قدس‌الاقداس می‌شد، بخور را بر آتشدان می‌افشاند و ابری از بخور بر فرازِ «تختِ رحمت» شکل می‌گرفت. سپس انگشت در ظرفِ خونِ گاو فرو می‌برد و خون را بر سوی شرقی سطحِ بالاییِ «تختِ رحمت» و در برابرِ آن می‌پاشید. آنگاه زمانِ ذبحِ بز می‌رسید که برای قربانی برگزیده شده بود و خونِ آن را نیز به «قدس‌الاقداس» می‌برد تا به همان شیوه‌ای که خونِ گاو را پاشیده بود، بپاشد. در پایان، کاهن اعظم اندکی از خونِ هر دو، گاو و بز، می‌گرفت و بر شاخ‌های «مذبحِ برنجین» می‌پاشید.

این پاشیدن خون، قربانی‌های گناه برای گناهانِ کاهن اعظم و گناهانِ قوم بودند. افزون بر این، مقصود از پاشیدن خود این بود که «برای مکانِ مقدس کفار به‌جا آورده شود.» (لاویان ۱۶:۱۶-۲۰، ۳۳). در حقیقت، لازم بود «خیمه ملاقات» از آلودگی اخلاقی مردمی که در محوطه آن رفت‌وآمد کرده و با ادوات و اثاثه‌اش در تماس بودند، تطهیر گردد. گناهکار بودن ما امری بسیار خطیر است.

خدا اجازه نمی‌دهد انسان‌های گناهکار، حتا برای انجامِ وظایفِ دینی، بی‌آنکه نخست کفارهای صورت پذیرد، به او نزدیک شوند.

سپس به عنصرِ غیرمعمول در دینِ یهود می‌رسیم؛ بز که رها می‌شد. آن بز «عزازیل» (لاویان ۱۰:۱۶) نام داشت. در ترجمه قدیم این واژه به «بز عزازیل» ترجمه شده است که می‌تواند به شیوه‌های گوناگون تفسیر شود که درباره تفسیرِ درست اختلافِ

نظر وجود دارد. در این باره بسیار نوشته شده؛ اگر کنجکاوید می‌توانید جست‌وجو کنید. همه در مورد آنچه برای این بز اتفاق می‌افتاد، هم‌نظر هستند. پس از قربانی‌ها، کاهن اعظم دست‌های خود را بر سر بز عزازیل می‌گذاشت و به‌طور نمادین همه گناهان قوم یهود را بر او «منتقل» می‌کرد. سپس بز را در بیابان رها می‌کردند تا هرگز بازنگردد. پس از آن، آیین‌های دیگری انجام می‌شد، از جمله شست‌وشوهای آیینی، قربانی‌های سوختنی، و بردن لاشه گاو و بز ذبح‌شده به بیرون اردوگاه و سوزاندن بقایای‌شان.

اینها عناصر آیینی و بنیادین روز کفاره بود. چهار نکته اساسی را می‌توان از روز کفاره آموخت. نخستین نکته به وضع کنونی جدایی ما از خدا مربوط می‌شود. کاهن اعظم، در ظاهر، پارساترین فرد تمام قوم یهود بود. با این همه، به سبب گناهان اخلاقی‌اش، شایستگی قرار گرفتن در حضور خدا را نداشت. در آیه نخست، خدا سخن را با یادآوری فاجعه «ناداب» و «ایبهو» به هارون و کاهنان اعظمی که پس از او قرار بود بیایند، آغاز می‌کند. این دو مرد هنوز برای خطای خود نزد قوم معروف بودند. آنان دستورهای مشخص خدا درباره خیمه عبادت و آیین‌های آن را رعایت نکردند و خدا همان‌دم جان‌شان را گرفت. خدا درباره این امور بسیار جدی است. در لاویان فصل ۱۰:۱-۲ آمده است که آنان نیز، مانند کاهن اعظم، آتشدان برگرفتند و بر آن بخور نهادند؛ نتیجه این شد که در آتشی که از جانب خداوند آمد، سوختند. مشخص نیست که آنها کدام قانون را نقض کردند؛ شاید این بود که بی‌دعوت از میان پرده به حضور خدا وارد شدند.

پس در لاویان ۱۶:۱، پیام برای کاهنان اعظم روشن و بلند بود: «هیچ چیز را تغییر ندهید و چیزی نیفزایید. دقیقاً همان کنید که می‌گویم، چون شما به این جا تعلق ندارید و بودن در این جا برای شما خطرناک است.» با ورود از میان پرده، کاهن اعظم می‌بایست

نخست بخور را تقدیم می‌کرد تا ابری بر فراز «تخت رحمت» پدید آید. پس، حتا با ورود به «قدس‌الاقداس»، هنوز ابری میان او و خدا حایل بود. سپس خون گاو و پس از آن خون بز را بر «تخت رحمت» می‌پاشید. همین که کار او به پایان می‌رسید، می‌بایست بی‌درنگ بیرون برود. چندان کار آبرومندانه‌ای نبود. اما تقصیر از خدا نیست؛ تقصیر از ماست. ما هر یک به سبب گناہانی که مرتکب شده‌ایم و گناہان دل‌هایمان، کرامت خود را از دست داده‌ایم.

در روز کفاره، قوم یهود فراخوانده می‌شدند که از زندگی روزمره جدا شوند، درنگی کنند و ببیندیشند که در برابر خدا در کجا ایستاده‌اند. درحالی که در لاویان ۱۶:۱ متن با هشدار به کاهن اعظم درباره داشتن نگرشی درست نسبت به جایگاهش در برابر خدا آغاز می‌شود، متن لاویان فصل ۲۳ با مخاطب قرار دادن مردم شروع می‌شود تا آنان نیز نگرشی درست داشته باشند، چون موقعیت ناپایدار آنها در برابر خداوند نیز مخاطره-آمیز بود. در آیات ۲۷-۳۲، خدا درباره قوم با موسا سخن می‌گوید و می‌فرماید:

«دهمین روز از این ماه هفتم، روز کفاره است. این برای شما محفل مقدس باشد. جان‌های خود را رنجور سازید، و هدیه اختصاصی به خداوند تقدیم کنید. در این روز هیچ کار مکنید، زیرا روز کفاره است، تا در حضور یهوه خدایتان برای شما کفاره به جا آورده شود. زیرا هر که در این روز جان خویش را رنجور نسازد، از میان قوم خود منقطع خواهد شد. و هر که در این روز کار کند، من آن شخص را از میان قومش هلاک خواهم ساخت. هیچ کار مکنید؛ این است فریضه ابدی در همه نسلهائتان، هر جا که ساکن باشید. این برای شما شبات فراغت خواهد بود، پس جانهای خود را رنجور سازید. در شامگاه روز نهم ماه، از شامگاه تا شامگاه، شبات خود را نگاه دارید.»

در این جا خدا با زبانی قوی و مستقیم قوم را به فروتنی و برگزاری سبّتی اضافی فرا می‌خواند. فروتنی نقطه مقابل تکبر است؛ یعنی ارزیابی خود مطابق با واقعیت، نه برترپنداشتن خود نسبت به دیگران. فروتنی همچنین به نگرش ما نسبت به خود در ارتباط با خدا اطلاق می‌شود: یعنی دریابیم در برابر خدا در کجا ایستاده‌ایم — و آن این است که ما گناهکاریم.

نکته دوم که از روز کفاره می‌توان آموخت این است که فقط و فقط خدا کفاره قوم یهود را فراهم می‌کند. در میان همه ائاثیه و عناصر طراحی خیمه عبادت و همه جزئیات آیینی روز کفاره، هیچ چیز نماد مشارکت یهودیان در پرداخت جریمه گناهان‌شان در برابر خدا وجود نداشت. آنان صرفاً تماشاگر بودند. این وضع شبیه آن لحظه بود که یهودیان بین لشکر مصریان و دریای سرخ ایستاده بودند؛ در آن روز هیچ یهودی شمشیری بر مصریان نکشید. خدا با آنان رهبری انسانی یعنی موسا، را گماشته بود؛ موسا عصا را برافراشت و دستش را بر دریا دراز کرد. اما این خدا بود که در عمل لشکر مصر را شکست داد. از این رو در خروج ۱۴:۱۳-۱۴ می‌خوانیم: «موسا در جواب قوم گفت: «مترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید، نجاتی را که امروز برایتان به عمل می‌آورد. زیرا مصریانی را که امروز می‌بینید، دیگر هرگز نخواهید دید. خداوند برای شما خواهد جنگید؛ شما فقط آرام باشید.» در روز کفاره، یهودیان دوباره تماشاگر بودند، و هیچ نقش دیگری نداشتند. بله، رهبر آن‌ها آیین‌ها را انجام می‌داد، اما در حقیقت این به خدا واگذار شده بود که روزی به همه امور مربوط به کفاره آنان را رسیدگی کند.

افزون بر این، الزام برگزاری سبّت در روز کفاره نیاز یهودیان را به اعتماد بر خدا برای فراهم کردن کفاره، تقویت می‌کرد. آرامی سبّت یعنی دست کشیدن از کار و به جای آن توکل بر خدا برای فراهم کردن نیازهای تان نموه‌ای از چنین عملکردی است. در این مورد، آنان نیازمند فراهم شدن راه آمرزیده شدن‌شان از لحاظ روحانی بودند، نه نیازهای

جسمانی‌شان. آنان نمی‌توانستند با «اعمال» خویش این را برای خود فراهم کنند؛ می‌بایست بر خدا توکل می‌کردند تا برای آنان آمرزشی فراهم کند — که او در روز کفاره به‌گونه‌ای نمادین از طریق بُز قربانی و بُز عزازیل آن را انجام داد.

نکته سوم و مهمی که در کتاب مقدس عبری درباره روز کفاره آشکار است، این است که گویا چیزی کم است. روز کفاره کامل نیست. در واقع، این مراسم به‌هیچ‌وجه در حدّ یک راه‌حلّ خدایی برای مشکل گناه که ما را از خدا جدا می‌کند، نیست. نخست این که این روز باید هر سال تکرار می‌شد؛ پس مرهمی موقت بود، نه راه‌حلی دائمی. دوم این که کاهن اعظم فقط باید بر سوی شرقی سطح بالایی «تخت رحمت» خون را می‌پاشید. در آن صحنه داوری آسمانی، گناهان قوم یهود هنوز در برابر فرشتگان نمایان بود. درست است که فرشتگان قطره‌های خون را در اطراف می‌دیدند، اما خون تمام تخت رحمت را نمی‌پوشاند؛ همان جایگاه کفاره که روی صندوقی قرار داشت که گناهان قوم در آن نگه داشته شده بود. پس به‌نظر می‌رسد که قوم یهود هنوز در خطر بودند؛ خطاهای‌شان هنوز کاملاً پوشیده نشده بود. سوم این که گناهی که بُز قربانی برای‌شان پوشش می‌داد، فقط گناهان ناآگاهانه و خطایای غیر عمد یهودیان بود، نه خطاهای عمدانه! بهای عدالت برای آن گناهان در روز کفاره پرداخت نمی‌شد! «عبرانیان ۷:۹». از این‌رو، در پایان هر سال روز کفاره، هر یهودی می‌بایست احساسی ناآرام داشته باشد؛ پذیرفته‌شدن‌شان در حضور خدا با آیین‌های آن روز حلّ و فصل نمی‌شد.

جالب است که کاهن اعظم می‌بایست از قسمت شرقی وارد «قدس‌الاقداس» شود و خون را بر سوی شرقی «تخت رحمت» بپاشد. باز، این جزئیات به‌نظر ارجاعی است به آدم و حوا که از حضور خدا از سمت شرقی عدن، خارج شدند. یهودیان نیز با نیاکان‌شان پیوندی دارند، به این معنا که همانند آدم و حوا در سطحی عمیق بر ضدّ خدا عصیان کردند، چنان که ادلّه خاص درون «صندوق عهد» گواهی می‌داد. همچنین همان‌طور که روزی آدم و حوا مردند، حکم حقوقی مرگ نیز در روز کفاره به‌گونه‌ای نمادین اجرا

شد. اما خدا مقرر کرد که کاهن اعظم فقط سوی شرقی «تخت رحمت» را با خون حیوانات پاشد. به بیان دیگر، این آیین برای این نبود که یهودیان را به تمامی به حضور خدا بازگرداند — آن گونه که آدم و حوا یکبار بودند. این فقط نخستین گامی بود که اشاره می کرد به راهحلی نهایی که در آن جریمه همه گناهان انسان پرداخت خواهد شد. بدیهی است این امر از آن جا آشکار است که کاهن اعظم باید به سرعت از حضور خدا بیرون می رفت.

درس چهارمی که از روز کفاره می توان آموخت، به ماهیت کفاره مربوط می شود. بدون کفاره، هیچ وصال دوباره ای بین خدا و انسان میسر نبود — مگر آن که خدا از عدالت صرف نظر می کرد. اما او هرگز چنین نخواهد کرد، زیرا اگر عدالتی نباشد، خدا دیگر «خدا» نیست.

در پیدایش ۴:۱۰، خدا به قائن گفت: «چه کرده ای؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی آورد.» چه حقیقت ژرف و عمیقی! عدالت باید اجرا شود؛ و این تنها درباره قتل یا گناهی در چنین سطحی نیست، حتا هنگامی که با سخنان خود دیگران را زخمی می کنیم، آن زخمها ناچیز نیستند و آنها نیز نزد خدا فریاد عدالت سر می دهند. (متی ۵:۲۲).

فعل «کفاره به جا آوردن» در عبری «کپار» است. این واژه با این واژه ها هم ریشه است «کپورت»، واژه عبری «تخت رحمت»؛ «کوفر»، به معنای «پرداخت فدیة/بهای رهایی»؛ و «کیپور»، اسم مصدر به معنای «کفاره». «کیپور» همان واژه ای است که در نام عید، «یوم کیپور»، به کار می رود. به طور مشخص، *kāpar* از اسم *kofer* مشتق است؛ پس *kāpar*، یعنی «کفاره به جا آوردن»، اغلب به معنای «پرداخت فدیة» یا «رهایی دادن» است. بیشتر کاربردهای کتاب مقدس عبری از *kāpar* به کاهنانی مربوط می شود که خون حیوانات قربانی را می پاشند تا برای عبادت کنندگان رهایی و

فدیه فراهم کنند.^{۵۱} در حقیقت، واژه *kāpar* به همین معنا پانزده بار در لایوان فصل ۱۶ به کار رفته است.

به نظر می‌رسد کفاره دو بُعد دارد؛ از این رو دو بز آنجا بودند که کارکردهای جداگانه‌ای داشتند. نقش «بزِ قربانی» روشن است: او می‌بایست جانشین شود و مجازاتِ گناهانِ قوم را بر عهده گیرد. اما همچنان آشکار است که بز صرفاً نمادین بود؛ چگونه ممکن است مرگِ یک بز یا هر حیوانِ دیگر بهای گناه انسان را بپردازد؟ نمی‌تواند! علاوه بر این، آن بز این کار را به طور داوطلبانه انجام نمی‌داد. مگر جانشین برای برآوردن عدالت، نباید داوطلبانه حکم دیگری را بر عهده بگیرد؟

اما نقش بزِ دیگر در کفاره گناه چه بود؟ «بزِ عزازیل» زنده می‌ماند و با حمل گناهانِ قوم، به بیابان فرستاده می‌شد. این می‌تواند بدین معنا باشد که او «گناه» یا «تقصیر گناه» را با خود برد. به نظر می‌رسد این تفسیر با مزمور ۱۰۳:۱۲ همراستا باشد. اما تفسیرِ بهتر این است که «بزِ عزازیل» گناهانِ یهودیان را بدین معنا با خود برد که مردم از قیدِ گناهانشان «آزاد» شدند؛ یعنی دیگر ظرفیت یا گرایش به گناه کردن را نداشتند. این تفسیر با آیینِ تطهیرِ جذامیان در لایوان ۱۴:۱-۹ هم‌خوانی دارد؛ در آن آیین نیز دو پرنده این نقش را ایفا می‌کردند. پرنده‌ای برای قربانی شدن و پرنده‌ای برای رهاشدن! مقصود از پرنده رهاشده به نظر این نیست که پرنده با «گناه اخلاقی» فرد جذامی پرواز می‌کرد، بلکه این بود که با «جذام» پرواز می‌کرد؛ یعنی این آیین بدین معنا بود که آن جذامی شفا یافته تلقی می‌شد و جذامِ دیگر بازمی‌گشت.

البته، همانند بزِ قربانی، «بزِ عزازیل» نیز نمادین بود. بله، بز واقعی بود و واقعاً رها می‌شد، اما گناهانِ مردم واقعاً بر او منتقل نمی‌شد. گناهانِ مردم همچنان با خودشان بود. شاید مردم در زمان روزِ کفاره کوششِ بیشتری می‌کردند تا گناه نکنند، اما اندکی

^{۵۱} R. Laird Harris, Gleason L. Archer, Jr., and Bruce K. Waltke, eds., *Theological Wordbook of the Old Testament* (Chicago, Moody Press, ۱۹۸۰), ۱:۴۵۲-۴۵۳.

بعد دوباره به گناهان خود بازمی‌گشتند؛ متکبران همچنان خویشتن را برتر می‌پنداشتند؛ تندخویان همچنان زود برمی‌آشفتمند؛ غیبت‌کنندگان همچنان در دام گناه می‌افتادند و الی آخر. از این‌رو، مردم می‌بایست سال بعدی نیز روز کفاره را تکرار کنند. اگر «بِرِ عَزَائِلٍ» واقعاً گناهان‌شان را می‌برد، دیگر گناه نمی‌کردند و نیازی به روز کفاره دیگری نداشتند، اما این‌گونه نبود.

بدین‌سان، روز کفاره به ما می‌آموزد که کفاره دارای دو بُعد است: «پرداختِ بهای گناهکار بودن ما» و «برچیده‌شدن گرایش ما به گناه تا بتوانیم در پارسایی زندگی کنیم». چنین زندگی‌ای نه فقط افعال ما، بلکه «دل پاک» را نیز شامل می‌شود. هر دو بُعد کفاره لازم هستند تا ما شایسته ورود به حضور خدا شویم؛ زیرا بدون اولین بعد عدالت مخدوش می‌شود و بدون بعد دوم، بهشت را به مکانی آلوده بدل خواهیم کرد.

باز، بین روز کفاره و محکومیتِ آدم و حوا شباهتی وجود دارد. آدم و حوا عصیان کردند، فاسد شدند و دیگر شایستگی بودن در نزد خدا را نداشتند؛ پس بیرون رانده شدند و سرانجام مردند. دقیقاً چگونه آدم و حوا چنان دگرگون شدند که دیگر نتوانستند از نظر اخلاقی خود را بازسازی کنند؟ نمی‌دانیم، چون خدا در کتاب مقدس عبری این موضوع را توضیح نمی‌دهد. اما می‌دانیم که آدم و حوا سقوط کردند و ما دقیقاً مانند آنها هستیم. پارسا نیستیم و به خدا شباهتی نداریم. وقتی اشعیا نبی خداوند را در رؤیا می‌بیند، بی‌درنگ می‌گوید: «وای بر من که هلاک شده‌ام! زیرا که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب ساکنم، و چشمانم پادشاه، خداوند لشکرها را دیده است.» (اشعیا ۵۶). این همان وضعیت ماست. برای کفاره گناهان‌مان، جانشینی باید به‌جای ما بهای مرگ را بپردازد، و فساد اخلاقی ما باید از ما برکنده شود چندان که در عمیق‌ترین وجه پاکیزه یا دگرگون شویم. تنها آنگاه می‌توانیم بازگردیم و همانند زمانی که آدم و حوا در ابتدا بودند از رابطه با خدا لذت ببریم. مقصود از روز کفاره این بود که این واقعیت را

برجسته سازد؛ و هرچند آشکار بود که دو بز برای فراهم آوردن کفاره کفایت نمی کردند، اما همواره امیدی وجود داشت؛ زیرا پیام روز کفاره این بود که روزی خدا «جانشین واقعی» را فراهم خواهد کرد.

* * * * *

هنگامی که اسراییل در جریان محاصره رومیان دچار فروپاشی می‌گردد، رابی یوحانان بن زکای از دست غیوران داخل اورشلیم می‌گریزد، و به مقام «ناسی» (رهبر رایبان و رهبر ملی) می‌رسد. او از رومیان اجازه می‌گیرد تا به کار یهودیت ربّانی ادامه دهد، و مرکز تازه‌ای برای یهودیان در شهر یونه بنا نهاد. او با ارائه درکی تازه از مفهوم کفاره و همچنین با ایجاد تغییر در آیین‌های جشن‌های یهودی به ویرانی معبد واکنش نشان داد.^{۵۲} این تغییرات باعث شد که جشن‌ها و عبادات یهودی بدون وجود معبد نیز قابل اجرا باشند.^{۵۳} در واقع، رهبری او آن قدر تأثیرگذار بود که یهودیت هنوز هم نشان اصلاحات او را بر خود دارد.

اراده او برای نجات یهودیت، ستودنی است و اثر بلندمدتش چشمگیر است. با این حال، تفسیر الاهیاتی او از کفاره، سؤال برانگیز است. می‌گویند او گفته است: «پسرم، اندوهگین مباش. ما کفاره دیگری داریم که به همان اندازه مؤثر است که این [نظام قربانی در معبد]. و آن چیست؟ آن اعمال محبت‌آمیز است. چنان که گفته شده: «زیرا من رحمت را می‌خواهم، نه قربانی» (هوشع ۶:۶) (Avot d'Rabbi Nathan ۴).^{۵۴} اما هوشع ۶:۶ و لایوان فصل ۱۶ روز کفاره را بی‌اثر نمی‌کنند. مسلماً خدا از اعمال محبت-آمیز ما خشنود می‌شود و مرگ جایگزین حیوانی را نمی‌خواهد. اما این بدین معنا نیست که شکست‌های اخلاقی ما با اعمال محبت‌آمیز ما کفاره می‌شود. موضوع کتاب هوشع

^{۵۲} Brian Tice, BS, MSci., *Reflecting on the Rabbis* (Grand Rapids, Michigan: MJR Press, ۲۰۱۷) ۸۱-۸۲.

^{۵۳} *Ibid.*, pp. ۸۳-۸۴.

^{۵۴} *Ibid.*, p. ۸۲.

کفّاره نیست، و حتا واژه «کاپار» یکبار هم در هوشع نیامده است. باز، خدا کفّاره را فراهم می‌کند و ما صرفاً تماشاگرانی هستیم که دیگری به جای ما می‌ایستد تا جریمه خطاهای ما را بر عهده گیرد.

این به معنای آن نیست که پیروی از قانون اخلاقی خدا، پرستش تنها خدا، و رفتار صادقانه و نیکو با دیگران امری مهم نیست. مسلماً چنین است. افزون بر این، وعده به یهودیان برای زیستن بر مبنای شریعت موسا، حفاظت و برکت نسل‌ها در این زندگی محسوب می‌شد. با این همه، شریعت موسا نه تنها دربردارنده قانون اخلاقی برای قوم یهود بود، بلکه «روز کفّاره» و عمل پیوسته تقدیم قربانی‌های گناه را نیز شامل می‌شد. زیرا ما کامل نیستیم. وعده‌ای که به یهودیان داده شد، برای پیروی از بخش اخلاقی شریعت موسا «پذیرفته شدن» یا «حق ورود به حضور او» نبود. برای آن، «کفّاره» لازم است.

جایگزین دیگری که برای «روز کفّاره» پیشنهاد شده «توبه» است. برای نمونه، رابی معاصر «توبا سینگر» می‌نویسد:

«در سراسر نوشته‌های یهودی، انبیا اعلام کردند که توبه و صدقه برای کفّاره نزد خدا خوشایندتر از قربانی خونی است. آنان به قوم یهود هشدار دادند که بر قربانی‌های خونی تکیه نکنند. روش‌های دیگر کفّاره مؤثرتر بودند و حتا جایگزین قربانی‌های حیوانی می‌شدند. برای نمونه، داوود پادشاه به سوی خدا فریاد برمی‌آورد:

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می‌آوردم؛ تو از قربانی تمام‌سوز خرسند نمی‌شوی. قربانی‌های پسندیده خدا روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه‌کار را خوار نخواهی شمرد. خدایا، به خشنودی خود بر صهیون احسان فرما؛

دیوارهای اورشلیم را بنا کن. آنگاه از قربانیهای شایسته خشنود خواهی شد؛ از قربانیهای تمام‌سوز و قربانیهای کامل. آنگاه بر مذبح تو گوساله‌ها تقدیم خواهند کرد.» (مزمور ۵۱: ۱۶-۱۹ (۱۴-۱۷). ۵۵)

زمینه این مزمور، زناکاریِ داوود با بتشیع و سپس کوشش او برای پنهان کردن آن با کشتن شوهر او، اوریا، است. داوود زیر بار گناه له شده بود و به آغوش خدا و رحمتش پناه برد. این واکنش درست برای زمانی است که گناه می‌کنیم؛ رو آوردن به خدا، برای دریافت رحمت! داوود دلی توبه‌کار داشت. او به دیگران آسیب رساند و حتا مردی بی‌گناه را کشت. پس از مدتی به نقطه‌ای رسید که آشکارا دید چقدر در خطا بوده است، و اگر فرصت دیگری می‌داشت، دیگر آن گناهان را تکرار نمی‌کرد. اما در زندگی، فرصت دوباره برای آغاز جدیدی نداریم. خدا رحیم است، اما باید عدالت هم باشد. کسی باید جریمه را بپردازد. به همین دلیل است که «کفار» لازم است، و داوود در این مزمور آن را انکار نمی‌کند. داشتن دل توبه‌کار، به خودی‌خود، بهای گناهان تو را نمی‌پردازد؛ تنها تو را آماده می‌کند تا «کفار» را دریافت کنی.

چرا داوود نوشت: «زیرا که قربانی نمی‌پسندی، و گرنه می‌دادم؛ به قربانی سوختنی رغبت نداری؟» از آن رو نبود که خدا صرفاً به این دلیل که داوود احساس بدی داشت و درخواست رحمت می‌کرد، عدالت را نادیده می‌گرفت. شاید داوود می‌گفت که مرگ حیوانی بی‌خبر تا چه اندازه برای پرداخت بهای گناهان هولناک او ناکافی است. یا شاید می‌کوشید تأکید کند که موضوع مهم این است که با دلی شکسته و فروتن نزد خدا بیایید تا آمرزش را دریافت کنید. در هر دو حال، او بیانیه‌ای الهیاتی مبنی بر این که خدا آماده است عدالت را نادیده بگیرد یا «روز کفار» اهمیتش را از دست داده باشد، صادر

°° Rabbi Tovia Singer, *Let's Get Biblical New Expanded Edition* (Forest Hills, NY: Outreach Judaism, ۲۰۱۴), ۲:۳۰۷. In the Christian Bible, this is Psalm ۵۱: ۱۴-۱۷

نمی‌کند. نکته او در این مزمور «عظمتِ محبتِ خدا» است. خدا، «خدای نجات»، حتا هولناک‌ترین کارهایی را که کرده‌ایم خواهد آمرزید، اگر فقط به خاطر رحمتش، به سوی او بازگردیم.

فصل نهم

الف؛ ب؛ پ؛ ت؛ ...

پاسخ «ث» است. این پرسشی انحرافی نیست. پاسخش مشخص است. داستان ابراهیم و اسحاق و نخستین پسخ، همراه با طرح خدا برای خیمه عبادت و نسخه او از آیین‌های «روزِ کفاره»، وجوه مشترک بسیاری دارند. هر یک:

- (۱) سرشار از نمادپردازی‌اند که به چیزی در آینده اشاره می‌کند؛
- (۲) باوقار، تراژیک یا هولناک‌اند، زیرا موضوع مرگ و زندگی در میان است؛
- (۳) برای جلب توجه، ناموزون یا ناتمام‌اند؛
- (۴) در بن‌مایه درباره همان موضوع «کفاره جانشینی»‌اند؛
- (۵) رویدادهایی هستند که در هر یک از آنها خدا راه‌رهایی یهودیان را فراهم کرد.

حال این چهار بخش را به ترتیب کنار هم بگذاریم و بینیم قطعات چگونه جفت‌وجور می‌شوند تا تصویری کامل یا پیامی یکپارچه پدید آورند.

ابراهیم و اسحاق: از ابراهیم خواسته شد پسرِ محبوبش اسحاق را قربانی کند؛ امری که معنا نداشت، چون خدا نیکوست. افزون بر این، خدا سال‌ها به ابراهیم و سارا وعده

فرزندی داده بود؛ و پسرشان اسحاق نقشی داشت که شامل فرزنددار شدن ابراهیم پیش از مرگش بود.

پس وقتی خدا از ابراهیم خواست جان اسحاق را بگیرد، شوکه و سردرگم شد. اما چون آموخته بود به خدا اعتماد کند، برای انجام فرمان او رهسپار شد. در پایان، خدا قوچی به عنوان جایگزین فراهم کرد و ابراهیم سر از پا نمی شناخت.

خدا پس از این واقعه با ابراهیم سخن گفت و او را به سبب ایمانش ستود. همچنین، وعده‌های مبتنی بر عهد پیشین را تکرار کرد. اما توضیح نداد چرا از ابراهیم خواست اسحاق را قربانی کند. بی تردید، این حقیقت که خدا از ابراهیم خواست اسحاق را قربانی کند، نمادی از رویدادی مشابه بود که در آینده رخ می داد.

پسرخ: در شب نخستین پسرخ، خدا از یهودیان خواست بره یا بزِ نرِ یک ساله و بی عیب را قربانی کنند تا از داوری — یعنی مرگِ نخست زاده هر خانواده — در امان بمانند. هر خانواده باید قربانی را انجام می داد و اندکی از خون را بر سر در و قائمه در می مالید. آنان اطاعت کردند و خدا از هر خانه‌ای که خون بر چارچوب داشت، عبور نمود. اما در خانه مصریان، فاجعه‌ای رخ داد: خدا نخست زاده خانه و نیز نخست زادگان چارپایانشان را زد. از همان شب نخستین، یهودیان هر سال آیین‌هایی را در پسرخ به جای آورده‌اند تا رهایی خود را هم از چنگ اسیرکنندگان مصری و هم از داوری خدا بابت گناهانشان جشن بگیرند.

جالب است که موسا به یهودیان دستور داد بره‌های قربانی را چهار روز پیش از ذبح انتخاب کنند. بی تردید خدا می خواست یهودیان لحظه‌ای درنگ کنند و بیندیشند که چگونه موجودی بی گناه قرار است به خاطر آنان جان خود را بدهد. بی گمان زمانی که آن بره‌ها ذبح می شدند، لحظه‌ای بسیار سنگین و پر از اندوه بود.

همچنین جالب این‌که در پسخ، بره‌ها و بزهای قربانی در نقش جایگزین نخست‌زادگان ایستادند؛ درست همان‌که در ماجرای ابراهیم و اسحاق رخ داد. گویی الگویی در کار است.

خیمه عبادت: نام دیگر خیمه عبادت «خیمه ملاقات» بود؛ جایی که خدا در میان قوم یهود ساکن بود. مشکل این بود که آنان در عمل نمی‌توانستند با او «ملاقات» کنند، چون واجد شرایط برای ایستادن در حضورش نبودند. بنابراین پرده‌ای بود بر درگاه قدس‌الاقداص که نمی‌توانستند به آن وارد شوند، و گرنه مرگ آنها را در پی داشت.

آیا کودکی معلول را بر صندلی چرخدار دیده‌اید؟ شاید قوز کرده یا دست‌ها و مچ‌هایش در زاویه‌هایی نامعمول خم شده‌اند. بسیار غم‌انگیز است. با خود می‌گویید: «آه! کودک بیچاره»، و می‌دانید که «قرار نبود او چنین باشد.» نگاه به خیمه ملاقات نیز چنین بود: می‌دانستید چیزی نادرست است، زیرا کیفیت رابطه شخصی خدا و قومش به شدت معلول گشته بود. رابطه یهودیان با خدا در خیمه توسط آیین‌ها شکل می‌گرفت. آیین غالب، قربانی حیوانات بود. یوسفوس مورخ ثبت کرده که در سالی از پادشاهی نرون، کاهنان شمار بره‌های قربانی پسخ را شمردند که چیزی قریب به ۲۵۶،۵۰۰ رأس بود.^{۵۶} کشتار برای قربانی در هفت روز هفته جریان داشت؛ مانند یک کارخانه خودکار و بی‌وقفه. اما قرار نبود چنین باشد. خدا ما را برای اینکه او را شخصاً بشناسیم آفرید، نه برای کشتن حیوانات به خاطر گناهان مان.

^{۵۶} Josephus Flavius, *The Wars of the Jews*, ۶, ۹, ۳ (۴۲۲-۴۲۴) from: *The Works of Josephus*, Complete and Unabridged, New Updated Edition, trans. William Whiston, A.M. (Peabody, MA: Hendrickson Publishers, Inc., ۲۰۰۹) ۷۴۹. [This reference of book ۶, chapter ۹, paragraph ۳ (numbers ۴۲۲ through ۴۲۴) is per the Whiston numbering system in which the numbers given in parentheses correspond to the ones used in the Greek text.] (Alfred Edersheim, *The Temple: Its Ministry and Services*, updated ed. (Peabody, Massachusetts: Hendrickson Publishers, Inc., ۱۹۹۴) ۱۶۸.)

مهم‌ترین وسیله خیمه (از شش وسیله) «صندوق عهد» در قدس‌الاقداص بود. جعبه‌ای که مستندات سه واقعه تاریخی گناه و عصیان یهودیان بر علیه خدا را در خود داشت. صحنه قدس‌الاقداص صحن دادگاه بود که ادله موجود، گناهکاری قوم را ثابت می‌کرد. مزد گناه، مرگ است. اما جایگاه کفار روی «تخت رحمت»، نامعمول بود. جایی که خون جانشینی بی‌گناه پاشیده می‌شد تا بهای عدالت برای گناهان قوم پرداخت شود.

باین حال، قوم به شدت از ورود به قدس‌الاقداص و حضور خدا منع شدند. این یعنی آیین‌های خیمه صرفاً نمادین بودند و آموزش واقعی گناهان را فراهم نمی‌کردند. اما بی‌گمان این نمادپردازی مفصل به چیزی مهم در آینده اشاره داشت که در آن جریمه گناهان یهود واقعاً پرداخت می‌شد.

روز کفاره: هنگامی که یهودیان در راه سرزمین موعود بودند، خدا دستورهایی خاص برای قربانی‌های آیینی و آیین‌های ویژه «روز کفاره» به آنها داد. تنها در همین روز، کاهن اعظم می‌توانست از پرده بگذرد و در قدس‌الاقداص، در حضور خدا بایستد. آن جا خون گاو را برای گناهان شخصی خود بر «تخت رحمت» می‌پاشید و خون بز را برای گناهان غیرعامدانه قوم. وقتی که از حضور خدا بیرون می‌آمد، دست‌ها را بر سر بز دیگر می‌گذاشت و او را به بیابان می‌فرستاد تا گناهان قوم را به آن دوردورها در بیابان ببرد. «روز کفاره» هر سال برگزار می‌شد و مردم موظف بودند حاضر باشند، به گناهان اخلاقی خود بیندیشند و فروتن شوند. همچنین آن روز سبّتی افزوده بود و هر کاری ممنوع؛ تا بدانند هیچ کاری نیست که با آن بتوانند «حق پذیرش» نزد خدا را به دست آورند. آنان نیازمند جانشین‌اند و تنها می‌توانند با دست‌های خالی و فقط با ایمان، کفاره را همچون هدیه‌ای از خدا دریافت کنند.

پاسخ «عیسا»ست. او تحقق این زنجیره از متون مربوط به قربانی‌ها در تورات است.

مصلوب شدن عیسا: در پیدایش ۳:۲۲ آمده که ابراهیم پیش از آغاز سفر سه‌روزه، «صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد.» بی‌گمان بخشی از راه، پسر محبوبش را بر الاغ نشانده. حدود دوهزار سال بعد، ذریتی دیگر از ابراهیم، سوار بر الاغ، به اورشلیم نزدیک شد. نامش عیسا بود؛ و همچون اسحاق، تولد او نیز معجزه‌آسا بود.

چند روز پس از ورود به اورشلیم، در آستانه مرگِ فداکارانه‌اش، عیسا سخت در اندیشه بود — همان‌گونه که ابراهیم در راه موریا سه روز فکر می‌کرد. عیسا می‌دانست چه رخداد سهمگینی انتظارش را می‌کشد. نیمه‌شب در باغی نزد خدا دعا کرد و سخت اندوهگین بود و گفت: «ای پدرِ من، اگر ممکن است، این جام از من بگذرد؛ اما نه چنان که من می‌خواهم، بلکه چنان که تو می‌خواهی.» (متی ۲۶:۳۹). برخلاف اسحاق، خدا برای عیسا راه گریزی فراهم نشد؛ «ممکن» نبود! باید جانشین واقعی پا درمیانی می‌کرد و بهای عدالت را برای گناهان بشر می‌پرداخت؛ و گرنه خود باید می‌پرداختیم و آن بها جدایی جاودانه از خدا بود. عیسا یا پاسخ «نه» شنید یا از سکوت خدا آن را دریافت؛ متن در مورد این موضوع سخنی نمی‌گوید. اما بی‌گمان پاسخ را دانست، زیرا بی‌درنگ برخاست تا خیانت‌کننده خود یعنی یهودا و گروه مسلحی را که برای دستگیری‌اش آورده بود، ملاقات کند. (مرقس ۱۴:۴۳). اندکی بعد زمان محاکمه و اعدام او فرا رسید.

شگفت این‌که همان‌سان که اسحاق هیزم را بر پشت حمل می‌کرد، عیسا نیز تا پیش از فرو افتادن، صلیب چوبین را بر پشت ببرد تا به محلِ مصلوب شدن برسند. سپس — حرکتی که فقط از خدا ساخته است — عیسا بر صلیبی رومی در همان مکانی جان سپرد که ابراهیم می‌خواست اسحاق را به قربانی سوختنی بگذارد. (دوم تواریخ

۱:۳). بدین‌سان عیسا همان را که خدا دوهزار سال پیش در فراخوانِ قربانی اسحاق پیش‌نمونه کرده بود، به کمال رساند.

چند سال پیش‌تر، یحیای تعمیردهنده عیسا را «بره خدا» خوانده بود و همین‌گونه، عیسا در هفته پسخ مصلوب شد. همان‌گونه که بره پسخ از نظر جسمی بی‌عیب بود، عیسا نیز بی‌گناه و از نظر اخلاقی بی‌عیب بود.

چون خونِ بره‌های پسخ بر چارچوبِ درها بود، خونِ عیسا نیز از زخم‌های دست و پایش بر تیرِ عمودی و افقی صلیبش جاری شد.

در پسخ، بره‌های ذبح‌شده بر آتش بریان می‌شدند بی‌آن‌که استخوانی از آنان شکسته شود (خروج ۱۲:۴۶). عیسا نیز پیش از دو جنایتکاری که کنارش مصلوب شده بودند جان سپرد. چون روز داشت تمام می‌شد و سبب نزدیک بود، یهودیان از پیلاطس خواستند ساق‌های مصلوبان را بشکنند تا بتوانند جسد‌ها را پایین آورند و شریعتِ موسا را زیرپا نگذارند — کاری رایج، چون شکستنِ ساق‌ها امکانِ نفس‌کشیدن را از محکوم می‌گرفت و مرگ را تسریع می‌بخشید. اما چون نزدِ عیسا رسیدند، او قبلاً مرده بود و از شکستنِ ساق‌های او خودداری کردند (یوحنا ۱۹:۳۱-۳۷). پس همانندِ همه بره‌های پسخ از روزِ نخست، استخوانی از عیسا نشکست.

درحالی‌که حیواناتِ قربانی تا حدِ ممکن با کمترین رنج ذبح می‌شدند، تصوّر صحنه‌ای وحشیانه‌تر از شیوه قتلِ عیسا دشوار است. مشت بر صورت، تازیانه تا پارگی پوست کمر، برهنه‌کردن، آب‌دهان و ریشخند، و میخکوب کردن بر صلیب تا وقتی که بمیرد. این‌گونه او غضبِ خدا را به‌جای ما بر خود گرفت. برخلافِ «روزِ کفار» که هر سال تکرار می‌شد، مرگِ عیسا بر صلیب هرگز نیازی به تکرار نداشت.

در عهدِ جدید، رساله به عبرانیان نامه‌ای است خطاب به یهودیان که «روزِ کفار» را در پرتوِ مصلوب شدنِ عیسا توضیح می‌دهد. پیامِ عبرانیان این است که همه

نمادپردازی‌های «روزِ کفاره» به مرگِ عیسا بر صلیب اشاره می‌کرد. پس از مصلوب شدنش — متناظر با پاشیدنِ خون بر «تختِ رحمت» از سوی کاهنِ اعظم — عیسا خونِ خود را به حضور خدا تقدیم کرد؛ و این خون واقعاً گناهِ بشر را می‌پوشاند (عبرانیان ۹: ۱۱-۱۵؛ ۲۴؛ ۱۰: ۱-۲۳). عیسا همان «راه‌حلِ در اندازه خدا»ست که همه نمادهای «روزِ کفاره» آن را به تصویر کشیده بودند.

محبتِ عیسا شگفت‌آور است. لازم نبود چنین کند؛ اما به خاطرِ ما کرد. هنگامی که بر صلیب در حالِ مرگ بود، یکی از دزدانی که در مجاورت او مصلوب شده بود از او یاری خواست. عیسا به او گفت: «... امروز با من در فردوس خواهی بود.» (لوقا ۲۳: ۴۳). مقصودِ آمدنِ عیسا همین بود: نجاتِ گناهکاران — یهود و غیریهود (یوحنا ۱۲: ۲۷). در انجیلِ متی آمده است که چون عیسا آخرین نفس را برآورد، پرده قدسِ الاقداس در معبد از بالا تا پایین دو پاره شد (متی ۲۷: ۵۰-۵۱). پیامِ «عهدِ جدید» این است که توسط قربانیِ عیسا، اکنون می‌توانیم به حضورِ خدا بیاییم (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۲). در این زندگی با عیسا مشارکت داشته باشیم — او اگر به او «بله» بگوییم، او در قلب ما ساکن می‌شود — و در زندگی آینده خدا را رو در رو خواهیم دید (اول قرن‌تیان ۱۳: ۱۲). به گفته عیسا: «اینک بر در ایستاده در می‌کوبم؛ اگر کسی آواز مرا بشنود و در را بگشاید، نزدِ او درون خواهیم شد و با او شام خواهیم خورد و او با من.» (مکاشفه ۳: ۲۰).

یوحنا در انجیلِ خود نوشت که عیسا نزدِ قومِ خود آمد و ایشان او را نپذیرفتند (یوحنا ۱: ۱۱). نه همگی، اما در کل، یهود عیسا را رد کردند. این خواسته عیسا نبود، اما انتخابِ آنان بود. امروز نیز هر شخصی باید انتخاب کند: پذیرش یا ردِ پیشکشِ رایگانِ کفاره خدا در عیسا (یوحنا ۱: ۱۲؛ ۱۴: ۶).

هیچ واژه‌ای نمی‌تواند عظمتِ قربانی‌ای را که عیسا به خاطر انسان انجام داد، توصیف کند. لطفاً از کنار آن با سبک‌سری عبور نکنید. مراقب باشید تحت تأثیر پاسخ‌های سطحی کسانی قرار نگیرید که چند آیه را از کتاب مقدس عبری بیرون

می‌کشند تا ثابت کنند عیسا نجات‌دهنده انسان نیست. خودتان کتاب مقدس را بخوانید. مردم بر این زمین شاید با اطمینان ظاهری راه را به شما نشان دهند، اما آنها در روزی که شما در برابر خدا خواهید ایستاد، کنار شما نخواهند بود.

از خدا درخواست کنید. از او بخواهید که به شما نشان دهد انتخاب اسحاق برای قربانی سوختنی پیش‌نماد چه چیزی بود و هر یک از نمادهای پسخ، خیمه عبادت و روز کفاره چه معنایی دارند. او برای این نمادها زحمت زیادی کشید. باور دارم که او می‌خواهد کسانی که دل صادق دارند، معنای آنها را دریابند.

* * * * *

اما درباره بخش‌هایی از داستان عیسا که شاید به‌گمان شما با این قسمت‌های تورات هم‌خوانی ندارد چه می‌توان گفت؟ باور ندارم چنین بخش‌هایی وجود داشته باشد. در زیر فهرست تمام بخش‌های مرتبط آمده است تا اگر مایل باشید خودتان آنها را بررسی کنید:

پیدایش ۱:۲۲-۱۹	ابراهیم و اسحاق:
خروج ۱:۱۱-۱۶:۱۳	پسخ:
خروج ۱:۲۵-۱۱:۳۱؛ ۴:۳۵-۳۸:۴۰	خیمه عبادت:
لاویان ۱۶-۱۷؛ ۲۳:۲۶-۳۲؛ اعداد ۷:۲۹-۱۱	روز کفاره:
متی ۳۰:۲۶-۶۶:۲۷؛ مرقس ۱۴:۲۶-۴۷:۱۵؛ لوقا ۲۲:۳۹-	مصلوب شدن عیسا:
یوحنا ۱:۱۸-۴۲:۱۹	۵۶:۲۳

بخش سوم

نمونه‌ها

فصل دهم قلب باگذشت یوسف

در فصل ۴ این کتاب، «نمونه‌ها» را چنین تعریف کردیم:

«نمونه‌ها افرادی واقعی‌اند که زندگی‌شان به نحوی کردارها، تجربیات یا نقشی شخص دیگری را، پیشاپیش نمایان می‌کند؛ شخصی که درباره آمدنش پیشگویی شده تا روزی بیاید و در طرح خدا نقشی ایفا کند. از این رو، وقتی آن شخص آینده به صحنه تاریخ وارد می‌شود و جای خود را می‌گیرد، با مشاهده ارتباط بین زندگی او و زندگی شخص پیشین، می‌توانیم او را تشخیص بدهیم.»

اکنون بیایید به چند نمونه مشخص از «نمونه‌ها» بنگریم. در همه مثال‌ها، زندگی اشخاصی از «کتاب مقدس عبری» را با زندگی عیسا مقایسه خواهیم کرد. پرسش این است که آیا مسیحیان در زندگی قهرمانان «کتاب مقدس عبری» بیش از حد معنا می‌جویند، یا واقعاً نکته‌ای در میان است.

از یوسف آغاز می‌کنیم که نقشی بزرگ در کتاب پیدایش داشت. البته سه پدر ایمان ابراهیم، اسحاق و یعقوب هستند، اما درباره یوسف نیز بسیار نوشته شده است. از پنجاه

فصل کتاب پیدایش، ابراهیم شخصیت اصلی دوازده فصل است، اسحاق در سه فصل، و یعقوب در دوازده فصل.^{۵۷} با این حال، ده فصل نیز وجود دارد که یوسف شخصیت اصلی آنها است (پیدایش ۳۷:۳۹-۴۵:۴۷؛ ۵۰).

از این ده فصل درباره یوسف، هشت فصل به تشریح لحظه سرنوشت‌ساز زندگی او می‌پردازد؛ یعنی وقتی که از سوی برادران بزرگ‌ترش مورد خیانت قرار گرفت. فصل ۳۷ داستان خیانت را بازمی‌گوید، فصل‌های ۳۸ تا ۴۰ به رنجی می‌پردازد که در پی آن در زندگی یوسف رخ داد، و فصل‌های ۴۲-۴۵ به بخشیدن برادرانش و آشتی با آنان مربوط می‌شود.

در پیدایش فصل ۵، نسل‌های پی‌درپی هر کدام تنها در چند جمله خلاصه شده‌اند. اما هنگامی که به چهار فصل بعدی، از باب ۴۲ به بعد می‌رسیم، ریتم روایت به‌طور چشمگیری کندتر می‌شود، زیرا داستان آشتی یوسف با برادرانش با جزئیات بسیار دقیقی بیان شده است. نکته بسیار مهمی وجود دارد که خدا می‌خواهد درباره عفو برادران یوسف و تلاش‌های او برای آشتی با برادرانش بیاموزیم.

همه چیز از آن جا آغاز شد که لابان، پدرزن یعقوب، او را فریب داد و در شب عروسی نه نامزد محبوبش راحیل را، بلکه لیه را به او داد (پیدایش ۲۹:۲۳). کنایه آمیز آنکه یعقوب با همان ترفندی فریب خورد که خود برای ربودن برکت پدر به زیان برادرش به کار گرفته بود (پیدایش فصل ۲۷). در تاریکی شب، این لیه بود که به حجله آمد. شاید یعقوب در جشن شرابی نوشیده بود تا فریب کارگر بیافتد. اما بامداد که شد، یعقوب دریافت چه رخ داده و ناخشنود گشت. با این حال توانست هفت روز بعد راحیل را برگرد و به ازایش هفت سال دیگر برای لابان، چوپانی کند. با گذر سال‌ها، از لیه و دو کنیزش ده پسر و یک دختر آورد، اما از راحیل هیچ. سرانجام راحیل پسری زاید: یوسف. در آن

^{۵۷} پیدایش ۱۲-۲۳؛ ۲۴-۲۶؛ ۲۷-۳۵؛ ۴۶:۴۸-۴۹

هنگام، یعقوب سالخورده شده بود و یوسف نزد او محبوب‌تر بود. پیداست که برادران یوسف رشک می‌بردند.

یوسف در نوجوانی دو خواب دید که در آنها پدر و مادر و برادرانش در برابرش سجده می‌کردند. آنها را بر ایشان بازگفت و کینه برادران از حد گذشت (پیدایش ۳۷:۵-۱۱). چون یعقوب یوسف را برای سرکشی نزد برادران که در «شکیم» چوپانی می‌کردند فرستاد، آنان او را دیدند که از دور می‌آید. کینه‌شان به خشونت جوشید، ردا را از تنش کردند و در چاهی افکندند. سپس کاروانی از تاجران مدیانی گذشت و برادران یوسف را به بیست پاره نقره به آنان فروختند (پیدایش ۳۷:۲۸). از آن جا مدیانیان او را به مصر بردند و به بردگی فروختند (۳۶:۳۷). در این میان، برادران ردای او را به خون آغشته کردند و نزد یعقوب آوردند و گفتند که آن را یافته‌اند و گمان برده‌اند شاید مال یوسف بوده باشد. آن ردا ویژه بود و یعقوب دانست ردای یوسف است. دل یعقوب شکست، زیرا باور کرد که یوسف را درنده‌ای دریده است.

یوسف سال‌ها در مصر رنج کشید: نخست به‌عنوان برده، آنگاه زندانی، چون همسر اربابش به دروغ به او تهمت تجاوز در بند کردند. در تمام این دوران، خدا با او بود. خدا کار دستانش را برکت می‌داد و یوسف نزد هر که با او در تماس بود، عزیز می‌گشت. یوسف مانند برادرانش نبود؛ خداترس بود. نسبت به آنها پر از کینه نگشت. می‌دانست زندگی فراتر از اوضاع و احوال ماست؛ زندگی یعنی پیروی از اراده خدا. نه تنها خدا هر روز در طول دوران شکوفایی زندگی‌اش که بدون آزادی سپری می‌شد، هر روزه با او بود بلکه خدا در جوانی دو نبوتی نیز به او داده بود. در خواب‌ها، خدا آشکار کرده بود که روزی او را به منزلتی بلند می‌رساند که برادرانش و حتا پدر و مادرش در برابرش سر فرود می‌آورند (پیدایش ۳۷:۱۰).

در زمانی که یوسف در زندان مصریان اسیر بود، فرعون بر ساقی و نانوی خود خشم گرفت و آنان را در کنار یوسف به زندان افکند (پیدایش ۴۰:۳). هر دو شبی خوابی عمیق دیدند و دریافتند که خوابشان غیرمعمول است. درست هم می‌پنداشتند؛ خوابشان نبوتی بود. خوشبختانه، خدا عطای تعبیر خواب‌ها را به یوسف بخشید. یوسف به ساقی مژده داد که در سه روز آزاد می‌شود و به منصبش بازمی‌گردد؛ اما تعبیر خواب نانو نیک نبود و او به نانو گفت: سه روز دیگر فرعون «تو را بر درخت خواهد آویخت؛ و پرندگان گوشتت را خواهند خورد.» (پیدایش ۴۰:۱۹) و همین‌گونه نیز شد.

یوسف از ساقی خواست نزد فرعون سخنی برای آزادی او بگوید؛ اما ساقی فراموش کرد. تا این که دو سال بعد، خود فرعون خواب‌هایی هولناک دید. آن‌گاه ساقی به یاد آورد و فرعون را از وجود یوسف آگاه کرد. یوسف فراخوانده شد و باز خدا تعبیر خواب را به او داد. قحطی‌ای هفت‌ساله پس از هفت سال وفور خواهد آمد. فرعون در دل دانست که یوسف راست می‌گوید. یوسف نیز پیشنهادهایی برای انباشتن غله اضافی سال‌های پُر بار به منظور آمادگی برای سال‌های دشوار پیش رو ارائه کرد. فرعون چنان شگفت‌زده شد که یوسف را بر کل کار گمارد؛ در حقیقت، او را به دومین جایگاه بلند مصر، پس از خود، منصوب نمود (پیدایش ۴۱:۴۰-۴۵).

پس در چشم‌برهم‌زدنی، اوضاع یوسف از بدترین شکل به بهترین شکل دگرگون شد. در آن زمان او سی‌ساله بود (پیدایش ۴۱:۴۶). در مجموع سیزده سال تحت ستم بود؛ و این دوره را برادرانش از او ربودند.

چند سال بعد، چون قحطی آمد، خانواده یوسف در کنعان از گرسنگی به ستوه آمدند؛ اما شنیدند در مصر آذوقه وجود دارد. پس برادران بزرگ‌تر، به جز بنیامین برای فراهم کردن خوراک به مصر آمدند. و آن‌جا با چه کسی روبرو شدند؟ البته با یوسف! اما او را نشناختند: آخرین بار که او را دیده بودندش هفده‌ساله بود و اکنون حدود چهل سال

داشت و او به مصری سخن می‌گفت و جامه اشرافِ مصر را بر تن داشت. اما او ایشان را شناخت:

«... آنگاه او خواب‌هایی را که دربارهٔ آنها دیده بود به یاد آورد و گفت: «شما جاسوسانید! آمده‌اید تا سرزمین ما را شناسایی کنید. بدو گفتند: «سرورمان، چنین نیست! بندگان آمده‌اند تا غله به جهت خوراک بخرند. ما جملگی پسران یک شخص هستیم. ما مردمانی صادقیم؛ بندگان هرگز جاسوس نبوده‌اند. یوسف به آنان گفت: «نه! شما برای شناسایی سرزمین ما آمده‌اید. ایشان پاسخ دادند: «بندگان دوازده برادرند، پسران یک مرد در سرزمین کنعان. اینک کوچکترین برادر امروز نزد پدر ما است و یک برادرمان نیز ناپدید شده است. یوسف به آنان گفت: «همان است که به شما گفتم: شما جاسوسانید! و این‌گونه آزموده می‌شوید: به جان فرعون سوگند، که تا برادر کوچکتان به اینجا نیاید، از اینجا بیرون نخواهید رفت. یکی را از میان خود بفرستید تا برادران را به اینجا آورد؛ بقیهٔ شما در بند خواهید ماند تا سخنانتان را بیازمایم و ببینم آیا راست می‌گویید یا نه وگرنه، به جان فرعون سوگند که جاسوسانید! یوسف سه روز همهٔ آنان را با هم به زندان افکند. و در روز سوم یوسف به آنان گفت: «این را که می‌گویم انجام دهید تا زنده بمانید، زیرا من از خدا می‌ترسم: اگر شما صادقید، یک برادر از میان شما در زندانی که شما هستید در بند بماند و بقیهٔ شما بروید و غله برای خانواده‌های گرسنهٔ خود ببرید. ولی باید برادر کوچک خود را نزد من آورید تا سخنانتان تصدیق شود و نمیرید.» پس چنین کردند. و به یکدیگر گفتند: «براستی که ما در خصوص برادر خود تقصیر داریم. زیرا آنگاه که او به ما التماس می‌کرد، تنگی جانش را دیدیم، ولی گوش نگرفتیم. از همین روست که به این

تنگی گرفتار آمده‌ایم. رئوبین پاسخ داد: «آیا به شما نگفتم که به آن پسر گناه مورزید؟ ولی نشنیدید! اکنون باید برای خون او حساب پس دهیم. آنان نمی‌دانستند که یوسف سخنان ایشان را می‌فهمد، زیرا مترجمی میان ایشان بود و یوسف از نزد آنان بیرون رفت و بگریست. و نزد ایشان بازگشت و با ایشان سخن گفت. سپس شمعون را از میان ایشان گرفت و در برابر چشمان ایشان در بند نهاد. آنگاه فرمان داد تا کیسه‌های آنها را از غله پر کنند و نقد هر یک را در خورجین او بگذارند و توشه سفر به آنان بدهند. و این همه را برای آنها کردند.»^{۵۸}

پس یوسف برادرانش را در تنگنا گذاشت. میانه رویارویی، سخنانشان را درباره خود شنید و اشکش جاری شد. دریافت از کرده خویش پشیمان‌اند؛ اما آیا از رنجی که به او رساندند پشیمان بودند یا از پیامدهایی که الآن می‌چشیدند؟ نیز فهمید که برادر نخست‌زاده‌اش، روبین، از او دفاع کرده بود؛ باید مایه دلگرمی‌اش شده باشد. اشکش، اشک گرمی بود. اما هنوز آسان رهانشان نکرد؛ از این‌رو، شمعون را به زندان افکند و دیگران را رها کرد تا برگردند و برادر کوچک‌تر را که تازه از او آگاه شده بود بیاورند. اما انگیزه‌اش انتقام نبود، زیرا از پیش ایشان را بخشیده بود؛ بلکه سخت می‌گرفت تا به سود خود آنان، این تعارض به‌گونه‌ای عمیق‌تر حل و فصل شود.

برادران بدون شمعون بازگشتند. به پدر خبر دادند که چه معامله‌ای با این حاکم سخت‌گیر مصری داشته‌اند و چگونه خواسته است با برادر کوچک‌تر، بنیامین، بازگردند. اما یعقوب به‌هیچ وجه حاضر نبود تنها پسر باقی‌مانده از راحیل را در این سفر به خطر اندازد. با این همه، چون روزها گذشت و قحطی ادامه یافت، فشار برای بازگشت به مصر

فزون شد، زیرا گرسنه بودند. پس یهو دا نزد پدرش سوگند خورد که پاسخگوی سلامت بنیامین خواهد بود؛ و یعقوب تسلیم شد و اجازه داد که بنیامین را ببرند.^{۵۹}

وقتی آنان رسیدند، یوسف برخلاف انتظار، آنها را به خانه خود برد تا با ایشان غذا بخورد. وقتی یوسف برای نخستین بار برادر کوچک‌ترش بنیامین را دید، احساساتی شد. در واقع مجبور شد از اتاق بیرون برود تا گریه کند؛ زیرا نمی‌خواست در حین ادامه نقشه‌اش، آنها او را گریان ببینند. اما هنوز آزمودن آنان را به پایان نرسانده بود. این همان چیزی است که هنگامی رخ داد که بعداً هر یازده برادر را با توشه‌های پُر از غله به کنعان بازفرستاد:

«سپس یوسف به سرپرست خانه خود فرمان داد و گفت: «کیسه‌های مردان را تا جایی که می‌توانند بردارند، از خوراک پُر کن و پول هر کدام را در دهانه کیسه‌اش بگذار. و جام من، جام نقره‌ای را، در دهانه کیسه کوچک‌ترین‌شان بگذار و پول او را برای غله نیز در آن بگذار.» و او مطابق با آنچه یوسف به او گفته بود عمل کرد. به محض اینکه هوا روشن شد، مردان با الاغ‌های‌شان روانه شدند. آنان تازه از شهر بیرون رفته بودند و زیاد دور نشده بودند که یوسف به سرپرست خانه‌اش گفت: «برخیز، به دنبال مردان برو؛ و وقتی به ایشان رسیدی، به آنها بگو: چرا بدی را در عوض خوبی پرداختید؟ آیا این همان جامی نیست که سرور من از آن می‌نوشت و واقعاً از آن برای فال‌گیری استفاده می‌کند؟ با انجام این کار مرتکب خطا شده‌اید.»^{۶۰}

^{۵۹} پیدایش ۴۳-۸-۱۳

^{۶۰} پیدایش ۴۴-۱-۵

پس سرپرست خانه به برادران یوسف رسید و آنان را به دزدی متهم کرد. آنها با قاطعیت آن را انکار کردند. اما در کمال ناباوری شان، وقتی کیسه‌های شان گشوده شد، جام یوسف در کیسه بنیامین بود. سپس آنها را به شهر بازگرداندند تا در برابر یوسف قرار گیرند:

«وقتی یهودا و برادرانش به خانه یوسف رسیدند، او هنوز آنجا بود و آنان بر زمین به حضورش افتادند. و یوسف به آنها گفت: «این چه کاری است که کرده‌اید؟ مگر نمی‌دانید مردی چون من می‌تواند واقعاً فال‌گیری کند؟» آنگاه یهودا گفت: «سرورم، چه بگوییم؟ با سرورم چه سخنی بگوییم؟ و چگونه خود را تبرئه کنیم؟ خدا گناه بندگان را فاش ساخته است؛ اینک ما بندگان سرورمان هستیم، هم ما و هم آن کسی که جام نزد او یافت شد.» اما یوسف گفت: «از من دور باد که چنین کنم. آن مردی که جام نزد او یافت شده، او بنده من خواهد بود؛ اما شما با آرامش نزد پدرتان بازگردید.»

آنگاه یهودا پیش آمد و گفت: «ای سرورم، تمنا دارم بگذار بندهات سخنی در گوش‌های سرورم بگوید و بر بندهات خشم مگیر؛ زیرا تو همانند فرعون هستی. سرورم از بندگان خود پرسید: «آیا پدر یا برادری دارید؟» و ما به سرورم گفتیم: «پدری سالخورده داریم و کودکی کوچک از سالخوردگی او. اکنون برادر او مرده است، و او تنها باز مانده مادرش است، و پدرش او را دوست می‌دارد.» ... اکنون، بنابراین، وقتی نزد بندهات، پدرم، برگردم و این پسر با ما نباشد، چون جان او با جان این پسر گره خورده است، وقتی ببیند که پسر با ما نیست، خواهد مرد. پس بندگان تو موی سپید بنده‌مان، پدرمان را با اندوه به شیول فرود خواهند برد. زیرا بندهات کفیل این پسر نزد پدرم شد و گفت: «اگر او را نزد تو بازنگردانم، آنگاه تا ابد در برابر پدرم مقصر باشم.» اکنون، خواهش

می‌کنم بگذار بنده‌ات به‌جای این پسر، بنده سرورم بماند، و این پسر با برادرانش بالا برود. زیرا چگونه نزد پدرم بالا روم اگر این پسر با من نباشد، مبادا آن بلایی را ببینم که تمام وجود پدرم را فراخواهد گرفت؟» آنگاه یوسف دیگر نتوانست خود را در برابر همه کسانی که نزد او ایستاده بودند نگاه دارد و فریاد زد: «همه از نزد من بیرون بروند!» پس وقتی یوسف خود را برادرانش شناساند، هیچ‌کس نزد او نبود. و آن‌چنان با صدا گریست که مصریان آن را شنیدند و خاندان فرعون نیز آن را شنید. سپس یوسف به برادرانش گفت: «من یوسف هستم! آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما برادرانش نتوانستند به او پاسخ دهند، زیرا از حضور او حیران شده بودند. آنگاه یوسف به برادرانش گفت: «نزدیک بیایید.» و آنها نزدیک آمدند. و گفت: «من برادر شما یوسف هستم که مرا به مصر فروختید. اما اکنون از این بابت اندوهگین و بر خود خشمگین نباشید که مرا به اینجا فروختید؛ زیرا خدا مرا پیشاپیش شما فرستاد تا حیات را حفظ کند. ...» و او همه برادرانش را بوسید و بر آنان گریست، و پس از آن برادرانش با او سخن گفتند.^{۶۱}

باز یوسف ایشان را در تنگنا نهاد! این بار یهودا به سخن آمد و التماس کرد که به‌جای بنیامین او برده شود و بنیامین به‌خاطر پدرشان، یعقوب، آزاد بشود. یوسف دنبال همین بود. یهودا و برادران^۱ درس خود را آموخته بودند. اکنون یهودا بیش از خود، به خیر و صلاح دیگران می‌اندیشید. یوسف بی‌درنگ نمایش را پایان داد، خود را آشکار کرد و برادران را با محبت پذیرفت.

^{۶۱} پیدایش ۴۴:۱۴-۲۰، ۳۴:۳-۱۴:۵، ۱۵

از چه جهاتی این روایت مفصل از بخشایش و آشتی، نمونه داستان عیساست؟ از هر جهتی! جانِ مأموریتِ عیسا فراهم کردنِ آموزشِ گناهان بود. به گفته عیسا هنگامی که سربازانِ رومی او را مصلوب می کردند: «ای پدر، ایشان را ببخش، زیرا نمی دانند چه می کنند.» (پیدایش ۴۳: ۸-۱۳). آموزشی که عیسا بر پایه قربانی نیابتی خود پیشنهاد کرد، پلی است که به واسطه آن می توانیم با خدا آشتی کنیم:

«اینها همه از خداست که به واسطهٔ مسیح ما را با خود آشتی داده و خدمت آشتی را به ما سپرده است. به دیگر سخن، خدا در مسیح جهان را با خود آشتی می داد و گناهان مردم را به حسابشان نمی گذاشت، و پیام آشتی را به ما سپرد. از آن رو ما سفیران مسیح هستیم، به گونه ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می کنیم که با خدا آشتی کنید. او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵: ۱۸-۲۱).

این آشتی، صلح با خدا را هم در این زندگی و هم در آینده دربرمی گیرد. در این زندگی، خدا محبتِ خود را در زندگی شما جاری می سازد تا شما را شفا دهد و شما را به مجرای برای انتقال محبتِ او به دیگران بدل کند. به گفته عیسا: «اینک بر در ایستاده در می کوبیم؛ اگر کسی آوازِ مرا بشنود و در را بگشاید، نزدِ او داخل خواهیم شد و با او شام خواهیم خورد و او با من.» (مکاشفه ۳: ۲۰). بی گمان این آشتی جاودانه نیز هست، زیرا قربانی نیابتی عیسا همان راهی است که خدا برای آمرزیده شدنِ ما فراهم کرد تا به حضورِ او وارد آسمان شویم (یوحنا ۳: ۱۶-۱۸؛ ۱۴: ۶). آن جا، با او رابطه ای خواهیم داشت چنان که آدم و حوا در آغاز داشتند.

البته عیسا برای فراهم کردن این آموزش، بهایی سنگین پرداخت. فیلیپیان ۲:۸ می‌گوید: «و چون در سیمای بشری یافت شد خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتا مرگ بر صلیب مطیع گردید.»

مرگش هولناک بود. رومیان در در جنگیدن و ساختن پروژه‌های عمرانی بسیار کارآمد بودند. از قضا، ارتش آنان نیز به همان اندازه در نابود کردن کارآمد بود. بخش دیگری که در آن بسیار خوب بودند این بود که آنها در کشتن مردم سرآمد بودند. رومیان از «مصلوب کردن علنی» برای ترساندن اقوام مغلوب بهره می‌بردند تا سر به شورش برنیاورند. در مصلوب کردن، مرگ با شکنجه فرا می‌رسید؛ راهی به غایت دردناک برای مردن که ساعت‌ها، اگر نه روزها، به طول می‌انجامید تا جان نگون بخت به درآید. گویی، برای پرداخت بهای گناه بشریت لازم بود عیسا «مصلوب» شود؛ و او گفت: «بگذار چنین باشد!» او بر صلیب، غضب خدا را به جای ما بر خود گرفت. روشن است که از دست یک انسان صرف بر نمی‌آید که غضب خدا را برای گناهان همه مردمان همه دوران‌ها بر دوش کشد؛ از این رو عیسا باید از آسمان فرود می‌آمد و صورت انسان می‌گرفت. او می‌توانست. بر صلیب فریاد زد: «ایلی، ایلی، لما سبقتنی؟» یعنی: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» (متی ۲۷:۴۶). چنین باید می‌بود تا گناهان ما کفاره شود.

یوسف برادرانش را برای مصالحه آماده کرد. این معنای رویدادهای فصل‌های ۴۲-۴۵ پیدایش است. یوسف در مصر نمی‌دانست سرانجام برادرانش چه شد. به هر حال خشم خشم می‌زاید. آیا پس از خیانت به او و فروختنش به بردگی، به راه بزهکاری رفتند؟ یا از راه گناه برگشتند؟ او به هیچ‌وجه نمی‌توانست بداند.

برادران توانستند برای خرید خوراکی که جان آنها به آن نیاز داشت به مصر بیایند؛ اما در همه سال‌های پیش، هرگز برای نجات جان یوسف نیامده بودند. در نخستین

دیدار آنها گفتند: «ما مردان صادقی هستیم!» (پیدایش ۴۲:۱۱). اما نبودند؛ زیرا هنوز دروغ خود درباره یوسف را نزد پدر ادامه می‌دادند (۳۸:۴۲). پس یوسف نمایش را ادامه داد تا ببیند آیا برادرانش درس گرفته‌اند و قابل اعتمادند یا خیر. حتا باید می‌فهمید هنوز از او نفرت دارند یا خیر؛ زیرا آشتی به مشارکتِ داوطلبانه هر دو طرف نیاز دارد.

خوشبختانه پایان ماجرا برای یوسف و خانواده‌اش نیکو بود. برادران فروتنانه پاسخ دادند و نتیجه شفا و اتحاد بود. افزون بر این، یوسف کلِ خاندانِ عبرانی را از کنعان به مصر کوچ داد تا از قحطی در امان بمانند. افسوس که با گذرِ زمان به بردگی مصر درآمدند تا این که ۴۳۰ سال بعد خدا موسا را برای رهایی‌شان فرستاد (خروج ۱۲:۴۱).

همچنین، عیسا نیز حدود سه‌ونیم سال را صرفِ آماده‌سازی قوم یهود برای آشتی با خدا کرد. بیماری‌ها و ناهنجاری‌های مادرزادی را شفا داد؛ فروتنان را با فیض و مهربانی پذیرفت؛ معجزه‌هایی خارق‌العاده کرد؛ پیشگویی نمود؛ گروهی از شاگردان را پرورش داد؛ بخش بزرگی از پیشگویی‌های مسیحایی در «کتاب مقدس عبری» را تحقق بخشید؛ با کسانی که در صحن معبد ناروا سود می‌بردند برخورد نمود؛ با فریسیان مباحثه کرد؛ و پیامی درباره آموزش گناهان موعظه نمود. آرزوی این بود که قوم یهود پیامش را با جان و دل بپذیرند و شخصاً خدا را بیابند؛ (متی ۲۳:۳۷). اما متأسفانه در نهایت، از سوی یهودیان رد شد.

* * * * *

همچنین جزئیات دیگری در داستان یوسف وجود دارد که بین زندگی او و زندگی عیسا نمونه‌هایی مشابه دیده می‌شود. این جزئیات مشابه چنان می‌نماید که ثبت شده تا به ما نشان داد که یوسف «نمونه‌ای» از عیسا است. یکی از این جزئیات این است که هر دو بدون تشریفات جامه از تنشان کشیده شد. یوسف به دست برادران برهنه و در چاه افکنده شد؛ برادران یوسف نیز ردای ویژه و رنگارنگی که پدر به او داده بود، بیزار بودند (پیدایش ۳۷:۳)، و آن را در خون فروبردند تا دستاویز دروغشان باشد. در موردِ

عیسا، سربازانِ رومیِ ردایش را برگرفتند چنان که مشهور است بر سر مالکیت آن قرعه افکندند چنان که گویی این ردا کالایی تزینتی باشد (متی ۲۷:۳۵).

جزئیاتِ مشابه دیگری بین آن چه بر یوسف و بر عیسا گذشت، به دو هم‌بندیِ یوسف برمی‌گردد. یوسف درباره یکی بشارت داد که آزاد می‌شود و درباره دیگری که اعدام خواهد شد؛ و همان شد. در موردِ عیسا، دو جنایتکار در کنارش مصلوب بودند: یکی در راست و دیگری در چپ. یکی به رحمتش پناه آورد و نجات یافت؛ دیگری با انبوهِ جماعت به جرگه استهزاکنندگان عیسا پیوست. آن مرد در این زندگی داوری را چشید و متاسفانه در آینده نیز خواهد چشید (لوقا ۲۳:۳۹-۴۳).

هر دو، یوسف و عیسا، مسیح، مورد خیانت قرار گرفتند و برای سودی ناپاک فروخته شدند، یوسف به بیست سکه (پیدایش ۳۷:۲۸) و عیسا به سی سکه (متی ۲۶:۱۵). از این رو، تشابه آشکاری بین زندگیِ یوسف و زندگیِ عیسا وجود دارد. اما مهم‌ترین همان است که به «عفو برادران توسط یوسف» و تلاش‌هایی که برای مصالحه با آنان نمود، مربوط می‌شود. خدا این بخش از زندگیِ یوسف را در پیدایش برجسته کرده و چهار فصل را به آن اختصاص داده است، زیرا باید بیاموزیم دیگران را ببخشیم تا شادی و روابطِ سالم را در زندگی خود تجربه کنیم. اما مهم‌تر از آن، هر یک از ما باید آموزشِ خدا را برای خطاهای خود دریافت کنیم و برای اینکه در این دنیا به کمال دست یابیم و برای سرنوشتِ ابدی‌مان با او مصالحه کنیم. به همین سبب بود که عیسا دوهزار سال پیش آمد — تا کفار گناهان ما را فراهم کند و پیشنهادی برای مصالحه به ما بدهد. یوسف چه مردی نیک و خداپرستی بود. «قلبِ بخشنده یوسف»، تصویری از «قلبِ عیسا» است.

فصل یازدهم

موسای شفیع

موسا مردی فروتن بود (اعداد ۱۲:۳). به طور متناقضی، او رهبری بزرگ نیز بود. اما در واقع این موضوع منطقی به نظر می‌رسد، زیرا کسی که می‌داند کیست و خود را تسلیم اراده خدا برای زندگی اش می‌کند، به دست خدا برای انجام کارهای بزرگ به کار گرفته می‌شود.

نمونه خوبی از فروتنی موسا را در داستان اعداد فصل ۱۱ مشاهده می‌کنیم که در آن روح القدس دو مرد یهودی را در اردوگاه برای نبوت نمودن به کار گرفت. موسا ناراحت نشد که خدا علاوه بر او دیگری را نیز برای سخن گفتن از جانب خود برگزیده است؛ بلکه آن حقیقت را با آغوش باز پذیرفت. از این رو، موسا در تضاد آشکار با پادشاهان معمول انسانی ایستاد که به محض تشخیص تهدیدی از یک رقیب بالقوه، برای حذف او اقدام می‌کنند.

به همین سان، عیسای مسیح نیز فروتن بود. او همه انسان‌ها از جمله افراد فرودست اجتماع را از ته دل دوست می‌داشت. برای نمونه، عیسا به یک مرد مبتلا به جذام گفت:

«مردی جذامی نزد عیسا آمده، زانو زد و لابه‌کنان گفت: «اگر بخواهی، می‌توانی پاکم سازی. عیسا با شفقت دست خود را دراز کرده، آن مرد را لمس

نمود و گفت: «می‌خواهم، پاک شو! در دم، جذامُ ترکش گفت و او پاک شد.»
(مرقس ۱: ۴۰-۴۲).

در جهانِ باستان، جذام یک نفرین محسوب می‌شد. اگر به آن مبتلا می‌گشتید، کربیه‌منظر می‌شدید، ناتوان و خار می‌گشتید و سرانجام می‌مردید. وانگهی، اجازه نداشتید با دیگران زندگی کنید. مردم از لمس کردن شما می‌ترسیدند. اگر کسی به شما نزدیک می‌شد باید فریاد می‌زدید: «نجس! نجس!» (لاویان ۱۳: ۴۵-۴۶). پس این بیماری نه فقط تندرستی جسمی‌ات را می‌ربود، بلکه شأن و احساس ارزشمندی‌ات را نیز می‌گرفت.

در مورد این فرد بینوا، او به عیسا نزدیک شد و با شرم تقاضای معجزه کرد. عیسا از رنج او دلریش گشت. سپس کاری غیرمنتظره کرد؛ او را لمس کرد و با مهربانی و پذیرش با او رفتار نمود. نیازی نیست که بگوییم عیسا او را نیز شفا داد و زندگی‌اش را به او بازگرداند. عیسا در میان ما چنین رفتار می‌کند. او به دنبال شناخته شدن نزد صاحب‌منصبان نبود؛ بلکه دلسوز فروتنان و رنج‌دیدگان بود.

نه موسا و نه عیسا به جلال شخصی خود اهمیت نمی‌دادند؛ بلکه فقط به اراده خدا و به انسان‌ها اهمیت می‌دادند. این نگرش قلبی، موسا را توانایی می‌بخشید تا نه تنها رهبری بزرگ باشد، بلکه شفיעی بین خدا و انسان نیز باشد.

در خروج فصل ۳۲، هنگامی که موسا بر کوه با خدا سخن می‌گفت و یهودیان در پای کوه دست به خیانتی سهمگین زده بودند، کتاب مقدس عبری می‌گوید:

«آنگاه خداوند به موسا گفت: «بی‌درنگ فرود آ، زیرا قوم تو که از سرزمین مصر به در آوردی، فساد کرده‌اند. آنها به همین زودی از راهی که بدیشان امر

فرمودم انحراف ورزیده، برای خود گوسالۀ ریخته شده ساخته‌اند و در برابر آن سَجده کرده و قربانی نموده، گفته‌اند: «ای اسرائیل، اینها هستند خدایانی که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردند. پس خداوند به موسا گفت: «من این قوم را دیده‌ام که همانا قومی گردنکشند. اکنون مرا واگذار تا خشمم بر آنها شعله‌ور شده، ایشان را بسوزانم. آنگاه از تو قومی عظیم به وجود خواهم آورد. اما موسا دست التماس به سوی یهوه خدای خود دراز کرده، گفت: «ای خداوند، چرا باید خشم تو بر قومت که با قدرتی عظیم و دستی توانمند از سرزمین مصر به در آوردی، شعله‌ور گردد؟ چرا مصریان بگویند: «ایشان را به قصد بد بیرون برد، تا آنها را در کوهها بکشد و از روی زمین محو سازد؟» پس، از خشم شدید خود بازگرد و منصرف شده، بر قوم خویش بلایی نازل منما. خادمانت ابراهیم، اسحاق و اسرائیل را یاد آور، که برای ایشان به ذات خود سوگند یاد کرده گفتی: «نسل شما را همچون ستارگان آسمان، بی‌شمار می‌سازم، و تمامی این سرزمین را که درباره آن سخن گفتم به نسل شما خواهم بخشید تا میراث همیشگی ایشان باشد. پس خداوند از بلایی که گفته بود بر سر قوم خویش خواهد آورد، منصرف شد.» (خروج ۳۲: ۷-۱۴).

در این بخش، موسا به نیابت از قوم یهود مداخله کرد. خدا پیشنهاد کرد که با موسا از نو آغاز کند، اما این موضوع برای موسا جذاب نبود. در عوض، او نزد خدا استغاثه کرد تا قوم را آزاد کند. قابل توجه است که او برای بخشیدن قوم بر مبنای شایستگی آنان استدلال نکرد؛ بلکه استدلال او مربوط به اعتبار خدا در میان ملت‌ها و وفاداری خدا به وعده‌هایی بود که به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده بود. بدون شک، خدا از موسا و استدلال او خشنود شد؛ زیرا سخن خود در مورد نابودی کل قوم - جز موسا - را پس گرفت.

وقتی موسا از کوه پایین آمد، قوم را دید که از نظر روحانی و اخلاقی در سقوطی آزاد به سر می‌برند، و این برای او چندش‌آور بود. اکنون او همان چیزی را می‌دید که خدا می‌دید. او تازه ماهیت و سنگینی طغیان آنان را می‌فهمید؛ پس او نیز خشمگین شد. موسا تا حد توان خود، برای برطرف کردن آن آلودگی کوشید و سپس دوباره به کوه بازگشت. با اینکه خدا پیشتر از تهدید خود برای اجرای داوری نسبت به قوم دست کشیده بود، موسا احساس کرد لازم است تا بار دیگر برای آمرزش آنان شفاعت کند:

«پس موسا نزد خداوند بازگشت و گفت: «آه که این مردمان چه گناه عظیمی کرده‌اند! آنان خدایانی از طلا برای خود ساخته‌اند. حال اگر ممکن باشد گناه ایشان را بیخشا، و گرنه مرا از دفتری که نگاشته‌ای محو ساز.» خداوند در جواب موسا گفت: «هر که را که به من گناه ورزیده است از دفتر خود محو خواهم ساخت. حال برو و قوم را به مکانی که گفتم هدایت کن، و فرشته من پیش روی تو خواهد رفت. اما زمانی که برای مجازاتشان بیایم، ایشان را به سبب گناهشان جزا خواهم داد.» و خداوند به سبب گوشاله‌ای که قوم به دست هارون ساخته بودند، بلایی بر آنان فرستاد.» (خروج ۳۲:۳۱-۳۵)

موسا گناه بزرگ قوم را دید و آن را نزد خدا اعتراف کرد. با این همه، موسا چنان وقف خدمت به قوم بود که خواست اگر خدا ایشان را نمی‌بخشد، او را از دفترش محو کند. این می‌تواند به معنای درخواست مرگ یا محکوم شدن به دوزخ باشد. به راستی که موسا عجب رهبر بزرگی بود. او از صمیم جان برای قوم یهود دل می‌سوزاند. آن قدر وقف ایشان بود که خود را با آنان یکی می‌دانست. افزون بر این، شاید خود را در قبال سقوط اخلاقی ایشان مسئول می‌دید، چون او رهبرشان بود. از این رو،

این درخواست تلخ را پیش خدا مطرح نمود. اما خداست که عدالت را با دقتِ خطاناپذیر می‌فهمد؛ و موسا مسئولِ بی‌ایمانی و خیانتِ یهودیان به خدا نبود. بنابراین، خداوند بعضی از ایشان را به بلاهایی مبتلا کرد و آنان مُردند؛ اما به باقی ماندگان اجازه داد تا به زندگی ادامه دهند. دربارهٔ خودِ موسا، خدا او را پاسخ‌گو نگاه می‌داشت، اما فقط برای گناهانِ خودش. از این رو، هرچند موسا سالخورده شده بود و قوم را تا آستانهٔ ورود به سرزمین موعود رهبری کرد، اجازه نیافت خود داخل شود (تثنیه ۳۲:۴۸-۵۲). همان‌جا بود که روزهای او بر زمین به پایان رسید؛ و البته خدا در لطفی بزرگ در پایانِ عمر به نحوی محسوس با او رفتار نمود (تثنیه ۳۴:۱-۸).

جالب اینکه یکی دو سال پیش از این واقعه در سینا، اعتمادبه‌نفسِ موسا شکسته شده بود؛ از این رو برای شانه‌خالی کردن از رویارویی با فرعون از جانبِ یهودیان با خدا چانه می‌زد (خروج ۳:۱۱؛ ۴:۱۳). اکنون باز با خدا مجادله می‌کند، اما این بار برای رهاییِ یهودیان از پرداختِ بهای عدالت برای گناهان‌شان! اکنون چشمِ موسا بر خودش و محدودیت‌هایش نیست؛ اکنون چشمش بر رنجِ دیگران است. موسا به‌عنوان یک انسان رشد کرده بود؛ در محبت به قوم رشد کرد و دلیری یافت.

پس خدا اجازه داد قوم ادامه دهند. اما از ایشان خشنود نبود و دیگر آنان را همراهی نمی‌کرد (خروج ۳۳:۵). پیش‌تر، خدا با یهودیان بود و ایشان را روزها به ستون ابر و شب‌ها با ستون آتش رهبری می‌کرد (خروج ۱۳:۲۱). موسا بارِ دیگر با خدا چانه زد؛ این بار برای خودش نیز، زیرا با خدا رابطهٔ ویژه‌ای داشت و نمی‌خواست آن را از دست بدهد. چنان‌که در خروج فصل ۳۳ آمده است:

«وقتی موسا به خیمه داخل می‌شد، ستون ابر فرود می‌آمد و به درِ خیمه می‌ایستاد و خدا با موسا سخن می‌گفت. هنگامی که همهٔ قوم ستون ابر را ایستاده به در خیمه می‌دیدند، همگی برخاسته، هر یک به در خیمهٔ خود

پرستش می‌کردند. خداوند با موسا رو در رو سخن می‌گفت، چنانکه کسی با دوست خود سخن بگوید. سپس موسا به اردوگاه بازمی‌گشت، ولی خادم جوانش یوشع، پسر نون، خیمه را ترک نمی‌کرد. موسا به خداوند گفت: «تو به من می‌گویی: "این قوم را ببر،" ولی نمی‌گویی چه کسی را همراه من می‌فرستی. می‌گویی: "تو را به نام می‌شناسم و در نظرم فیض یافته‌ای." اگر در نظرت فیض یافته‌ام، تمنا دارم راههای خود را به من بیاموزی تا تو را بشناسم و همچنان در نظرت فیض یابم. و در نظر داشته باش که این مردم قوم توآند. خداوند پاسخ داد: «روی من خواهد آمد، و تو را آرامی خواهم بخشید. آنگاه موسا به خداوند گفت: «اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا مبر. زیرا از کجا معلوم می‌شود که من و قوم تو در نظرت فیض یافته‌ایم، اگر نه از آمدن تو با ما؟ چه چیز دیگر من و قوم تو را از همه اقوام دیگر روی زمین متمایز می‌سازد؟ خداوند به موسا گفت: «این کار را نیز که گفته‌ای خواهم کرد، زیرا در نظرم فیض یافته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.» (خروج ۹:۳۳-۱۷).

خدا از موسا بسیار خشنود بود و دوباره به درخواست او پاسخ مثبت داد. این بار پذیرفت که به‌طور محسوس در سفر با قوم بماند. در آیه بعد، موسا تقاضای دیگری می‌کند:

«آنگاه موسا گفت: «تمنا اینکه جلال خود را بر من بنمایی. گفت: من تمامی نیکویی خود را از برابر تو می‌گذرانم، و در برابر تو نام خود، یهوه را ندا می‌کنم. فیض خواهم بخشید به هر که نسبت به او فیاض هستم و رحم خواهم کرد بر هر که نسبت به او رحیم هستم. و گفت: «اما روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا

انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند. و خداوند ادامه داد: «اینک نزدیک من مکانی هست که آنجا می‌توانی بر صخره بایستی. چون جلال من بگذرد، تو را در شکافی در آن صخره می‌نهم و با دست خود تو را می‌پوشانم تا آنگاه که بگذرم. سپس دست خود را بر خواهم داشت و پشت مرا خواهی دید؛ اما روی من دیده نخواهد شد.» (خروج ۳۳:۱۸-۲۳).

درخواستی نبود که موسا حاضر نباشد از خدا بطلبد، و نعمتی نبود که خدا حاضر نباشد عطا کند. و این‌گونه شد:

«آنگاه خداوند در ابر فرود آمد و آنجا با موسا ایستاد، و نام یهوه را ندا کرد. خداوند از برابر موسا گذشت و چنین ندا کرد: یهوه، یهوه، خدای رحیم و فیاض، دیر خشم، و آکنده از محبت و وفا، پایدار در محبت برای هزار پشت، و آمرزنده تقصیر و نافرمانی و گناه. اما تقصیرکار را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد، بلکه جزای تقصیرات پدران را به فرزندان و فرزندان فرزندان تا پشت سوم و چهارم می‌رساند. موسا بی‌درنگ روی بر زمین نهاد، پرستش کرد.» (خروج ۳۴:۵-۸).

چه شگفت‌انگیز! موسا ملاقاتی بصری با خدا داشت، هرچند بر حسب ضرورت محدود بود. هدفِ موسا از آغاز این بود که خدا را عمیق‌تر بشناسد، و خدا نه تنها با نشان دادنِ خویش، بلکه با گفتنِ این که او کیست، پاسخ او را داد. نخست و بیش از هر چیز، او خدایی سرشار از محبت و بخشش است. با این همه، «اما تقصیرکار را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد.» (خروج ۳۴:۷). چه تناقضی! خدا خدایی است که خطاها را می‌بخشد

اما در عین حال از عدالت خود کوتاه نمی‌آید! آشکار است که خدا این سخنان را گفت تا توجه ما را جلب کند و ما را به تفکر وادارد که بی‌شک چیزی فراتر در کار است. درس دیگر از درخواست‌های موسای این است که خدا از این که موسا خواست نزدیک او بماند و شخصاً او را بشناسد، خشنود شد. در حقیقت، خدا از هر کسی که چنین درخواستی کند خشنود می‌شود؛ و آن را به نحوی شخصی و حیات‌بخش ارج خواهد نهاد. آیا شما نیز حاضر هستید بدین‌سان به خدا نزدیک شوید؟ اما هنوز یک جزئیات معجزه‌آسای دیگر نیز در این داستان وجود دارد:

«موسا در حالی که دو لوح شهادت را در دست داشت از کوه سینا فرود آمد. اما به هنگام فرود آمدن از کوه، آگاه نبود که پوست چهره‌اش به سبب سخن گفتن با خداوند درخشان است. چون هارون و همه بنی‌اسرائیل موسا را دیدند، پوست چهره‌اش می‌درخشید. پس ترسیدند نزدیک او بیایند. ولی موسا ایشان را فرا خواند؛ پس هارون و همه رهبران جماعت نزد موسا باز آمدند و او با ایشان سخن گفت. سپس همه بنی‌اسرائیل نزدیک آمدند، و او همه فرمانهایی را که خداوند بر کوه سینا به او گفته بود، بدیشان داد. چون موسا سخن خود را با ایشان به پایان رساند، نقابی بر چهره زد. او هرگاه برای گفتگو با خداوند به حضور او داخل می‌شد نقاب از چهره برمی‌گرفت تا بیرون می‌آمد. و هنگامی که بیرون می‌آمد و آنچه به او فرمان داده شده بود به بنی‌اسرائیل بازمی‌گفت، آنها می‌دیدند که پوست چهره‌اش درخشان است. پس موسا دوباره نقاب بر چهره می‌زد تا آنگاه که برای گفتگو با خداوند به پیشگاه او می‌رفت.» (خروج ۳۴:۲۹-۳۵).

آیا چهرهٔ موسا رادیواکتیو شده بود؟ خیر! اما می‌درخشید. خدا می‌تواند چنین کند. برای نمونه، بعضی ماهیانی را که در ژرف‌ترین بخش‌های اقیانوس زندگی می‌کنند، شب‌تاب و درخشان آفریده است. این‌جا نیز اثری بر چهرهٔ موسا پدید می‌آید. بدین‌سان، مردم نیز چون موسا، گرچه غیرمستقیم، تجلی‌ای از جلال خدا دیدند. و مهم‌تر از آن، چهره موسا یادآوریِ قدرتمندی بود که موسا کلامِ خودِ خدا را منتقل می‌کند و مردم باید با دقت گوش دهند و اطاعت کنند (تثنیه ۱۸: ۱۵-۱۹).

حال این داستان، چه پیش‌نمایشی از عیسا برای ما است؟ تشابه اصلی بین موسا و عیسا این است که هر دو شفیعیانی بین خدا و انسان بودند. هر دو دلیر بودند و حتا دیگران را بیش از جان خود دوست داشتند. اما عیسا در مقامِ شفیع از مرتبه بالاتری برخوردار بود (عبرانیان ۳: ۱-۶)، زیرا عیسا نه فقط شفیع یا کاهن بود، بلکه خود قربانی نیز بود! جایی که خدا درخواستِ موسا را برای محو شدن از دفترِ خود پذیرفت، انتخابِ عیسا را برای پیش‌قدم شدن و برداشتن گناهانِ جهان بر دوشِ خود پذیرفت.

موسا کاهنی برای گذراندن قربانی‌ها نبود، اما برادرش، هارون، این وظیفه را برعهده داشت. بر زمین، عیسا نیز کاهنی برای انجام قربانی نبود، اما امروز در آسمان این نقش را دارد (اعمال رسولان ۱: ۹-۱۱؛ افسسیان ۱: ۲۰). پس همان‌گونه که موسا بر فراز سینا برای رهایی قومِ یهود از داوری شفاعت می‌کرد، عیسا اکنون با قربانی نیابتی خود برای رهایی گناهکاران از داوری شفاعت می‌کند.^{۶۲} در عهدِ جدید، رساله عبرانیان چنین می‌گوید:

«در گذشته، خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطهٔ پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این ایام آخر به واسطهٔ پسر خود با ما سخن گفته است،

^{۶۲} اول یوحنا ۲: ۱-۲ عیسا اگرچه از نسل هارون نیست، اما به‌حسب ترتیبِ ملکی صدق، یک کاهن اعظم در آسمان است. درباره این موضوع در جلد چهارم توضیح خواهیم داد.

پسری که او را وارث همه چیز مقرر داشت و به واسطه او جهان را آفرید. او فروغ جلال خدا و مظهر کامل ذات اوست، و همه چیز را با کلام نیرومند خود نگاه می‌دارد. او پس از پاک کردن گناهان، به دست راست مقام کبریا در عرش برین بنشست... پس بر ماست که به آنچه شنیده‌ایم با دقت هر چه بیشتر توجه کنیم، مبدا از آن منحرف شویم. زیرا اگر پیامی که به واسطه فرشتگان بیان شد الزام‌آور بود، آن گونه که هر سرپیچی و نافرمانی مجازاتی برحق می‌یافت، پس ما چه راه‌گریزی خواهیم داشت اگر چنین نجاتی عظیم را نادیده بگیریم؟» (عبرانیان ۱: ۱-۳؛ ۲: ۱-۳ الف).

و همچنین:

«پس او قادر است آنان را که از طریق وی نزد خدا می‌آیند، جاودانه نجات بخشد، زیرا همیشه زنده است تا برایشان شفاعت کند. ما به چنین کاهن اعظمی نیاز داشتیم، کاهنی قدّوس، بی‌عیب، پاک، جدا از گناهکاران، و فراتر از آسمانها. برخلاف دیگر کاهنان اعظم، او نیازی ندارد هر روز، نخست برای گناهان خود و سپس برای گناهان قوم، قربانی تقدیم کند. بلکه آنگاه که خود را تقدیم کرد، یک بار برای همیشه برای گناهان ایشان قربانی داد.» (عبرانیان ۲۵: ۷-۲۷).

عیسا انسانی بی‌گناه بود؛ بنابراین برای گناهان خود نیازی به قربانی نداشت. بلکه با مرگ خویش، توانست بهای عدالت را برای گناهان دیگران بپردازد. و فراتر از آن، او خدایی بود که نازل شد و صورت انسان گرفت؛ از این رو نامتناهی بود و مرگش

می‌توانست بهای گناهان بیش از یک نفر را بپردازد - در حقیقت، ظرفیت پرداخت بهای گناهان تمام جهان را داشت (عبرانیان ۱:۱-۲:۴؛ ۴:۱۴-۶:۱۶؛ ۷:۲۵-۲۸؛ ۱۰:۱۱-۱۱:۲۲).

عیسا همان راه‌حل در اندازه خدا برای دریای شرارتی است که ما در طول قرن‌ها مرتکب شده‌ایم. در عیسا پاسخ آن تناقض خروج ۷:۳۴ فراهم شده است؛ زیرا به سبب قربانی عیسا، خدا قادر است هم‌زمان عدالت را به‌جا آورد و آمرزش را محقق سازد. این راه‌حل شکوهمند خدا برای مشکل ماست. نویسنده عبرانیان به ما التماس می‌کند که آن را سبک‌شماریم.

یکی از گفته‌های عیسا که نشان می‌دهد دل او برای گناهکاران همان دل موسا بود، در فصل قبل ذکر شد؛ یعنی وقتی سربازان رومی میخ‌ها را بر دستان و پاهایش می‌کوبیدند، عیسا گفت: «ای پدر، ایشان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» (لوقا ۲۳:۳۴). گفته دیگری نیز وجود دارد که دل عیسا را برای گم‌گشتگان نشان می‌دهد: «اکنون جان من مضطرب است. چه بگویم؟ آیا بگویم، "پدر! مرا از این ساعت رهایی ده"؟ اما برای همین منظور به این ساعت رسیده‌ام.» (یوحنا ۱۲:۲۷). باوجود بهای سنگینی که در پیش بود، عیسا از پرداخت بهای عدالت برای گناهکاران شانه خالی نکرد. در سخنانش، در اعمالش و در قلبش، عیسا فیض و بخشش را به انسان‌ها عطا نمود.



شباهت‌های دیگری نیز میان موسا و عیسا وجود دارد. یکی به تولد هر دوی ایشان مربوط می‌شود. هر دو از سوی پادشاهانی تعقیب می‌شدند تا کشته شوند. موسا از سوی فرعون مصر و عیسا از سوی هیروودیس کبیر. در مورد موسا، شخص او به‌طور خاص نشانه نرفته بود، بلکه قرار بود همراه با سایر نوزادان پسر عبرانی کشته شود. فرعون مصر از کثرت یهودیان هراسان شده بود و فرمان قتل‌شان را صادر کرد (خروج ۱:۱۵-۲۲). در مورد عیسا نیز هیروودیس از او هراسید، زیرا شنیده بود عیسا پادشاه یهود خواهد

شد؛ پس فرمان داد همه نوزادانِ پسر در بیت لحم و حوالی آن کشته شوند تا عیسا را از میان بردارد (لوقا ۲: ۱-۱۸).

به برکت اقدام‌های به موقع والدین موسا و عیسا و دست خدا، هر دو جان به در بردند. موسا و عیسا در این نیز مورد نیز شباهت داشتند و همان گونه که موسا برای رهبری قوم به طور منظم با خدا سخن می گفت، عیسا نیز چنین می کرد. عیسا به کناره گیری برای خلوت و دعا نزد خدا معروف بود (متی ۱۸: ۲۳؛ لوقا ۶: ۱۲). شباهت دیگر این است که همان گونه که یهودیان هنگام دیدن درخشندگی جلال خدا بر چهره موسا تجلی جلال خدا را می دیدند، کسانی که با عیسا روبه رو می شدند نیز جلال خدا را مشاهده می کردند. عیسا با کلام و اعمالش خدا را در میان ما آشکار ساخت (یوحنا ۱: ۱۴). چهره او جلال خدا را نشان می داد، اما نه با درخشش ماورایی؛ بلکه آنان که با او روبه رو می شدند لبخند خدا را می دیدند؛ لبخندی برآمده از محبتی راستین برای همه انسان‌ها.

* * * * *

موسا همچنین از این نظر «نمونه‌ای از مسیح» است که او نیز رهاننده و برگزیده خدا برای یهودیان بود تا آنان را از بردگی در مصر به آزادی و رفاه در اسرائیل برساند. وقتی عیسا بازگردد، این نقش را به کمال به انجام خواهد رساند. او به سلطه امپراتوری شریری از اُمّت‌ها که در پایان زمان برمی خیزد و جهان را می آزارد، پایان خواهد داد (مزامیر فصل ۲؛ دانیال ۲: ۴۴-۴۵؛ متی ۲۴: ۲۲). سپس یهودیان را از چهارگوشه زمین گرد خواهد آورد و به سرزمین شان باز می گرداند (اشعیا ۱۱: ۱۱-۱۲؛ حزقیال ۳۶-۳۷). و صلح را بر زمین برقرار خواهد کرد [اشعیا ۹: ۶-۷ (۵-۶)؛ زکریا ۹: ۱۰]. مزمور ۲ این گونه درباره نابودی دشمنان می گوید: «به عصای آهنین ایشان را خواهی شکست و همچون کوزه کوزه گر خردشان خواهی کرد.» (مزمور ۲: ۹). این سخن خدا نسبت به مسیحی خود است. مردی نیرومند را تصور کنید که با عصای آهنین کوزه‌های گلی را می شکند

کوزه‌ها هیچ شانس برای سالم ماندن ندارند. برای سپاهیان انسانی وقتی که بر ضد خدا و مسیح او برمی‌خیزند، چنین خواهد شد (مزمور ۳:۲). در اشعیا فصل ۹، اشعیا مشاهدات مسیح از زمین را در پایان زمان، چنین توصیف می‌کند:

«تو قوم را پُر شمار ساختی و شادی ایشان را افزون گردانیدی. در حضور تو شادی خواهند کرد، همچون شادمانی وقت درو و مانند کسانی که هنگام تقسیم غنایم شادی می‌کنند. زیرا تو مانند روز شکستِ مِدیان، یوغی را که حمل می‌کرد و عصایی را که برای پشتش بود یعنی چوبِ زندگانِ او را شکستی. زیرا هر چکمهٔ جنگاوران در غوغای کارزار، و هر جامهٔ آغشته به خون، چون هیزمِ آتش سوزانده خواهد شد. زیرا که برای ما کودکی زاده و پسری به ما بخشیده شد؛ سلطنت بر دوش او خواهد بود و او 'مشاور شگفت‌انگیز' و 'خدای قدیر' و 'پدر سرمدی' و 'سَرور صلح' خوانده خواهد شد. افزونی فرمانروایی و صلح او را پایانی نخواهد بود، و او بر تخت داوود و بر قلمرو او حکمرانی خواهد کرد، و آن را به انصاف و عدالت، از حال تا به ابد، استوار خواهد ساخت و پایدار نگاه خواهد داشت. غیرت خداوند لشکرها این را به انجام خواهد رسانید.» (اشعیا ۹:۳-۷).

یهودیان در طول تاریخ هرگز اهلِ تجاوز نبوده‌اند. هرگز نخواسته‌اند حتا وجبی فراتر از مرزهایی که خدا برایشان تعیین کرده بود را فتح کنند. بالین‌همه، بارها و بارها طی چهار هزار سال، از سوی حکومت‌های متجاوز، از سوی اُمّت‌ها موردِ حمله، فتح، تبعید، اشغال و آزار قرار گرفته‌اند. ایشان با چوبدستی‌هایی که به دستِ مصریان، مِدیانیان، آشوریان، بابلیان، یونانیان، رومیان، کاتولیک‌ها، روس‌ها، نازی‌ها، تندروهای اسلامی و...

گرفته شده بود، زده شده‌اند. خدا برخی از این حملات را پیروزی داد، زیرا یهودیان همدارهای او را نادیده گرفتند و ستر حفاظتی او را از خود راندند (زکریا ۷:۱۱-۱۲). در پایان تاریخ، لشکریان تمام جهان یک‌بار دیگر در اسرائیل گرد خواهند آمد تا خرابی به بار آورند. اما شکست خواهند خورد، زیرا مسیح عسای آهنین را بر خواهد گرفت و این اجتماع عظیم لشکریان را چون کوزه‌های گلی خرد خواهد کرد. اشعیا نوشت که مسیح خداست، و با این حال خواهد آمد و به صورت انسان، مردی یهودی از نسل داود، زاده خواهد شد. مسیح بار نخست دو هزار سال پیش آمد و او عیسا بود. وقتی بازگردد، دیگر در قامت انسان نخواهد آمد، بلکه در قامت «خدای قادر» (متی ۲۴:۳؛ ۳۰:۳۱؛ مکاشفه ۱۱:۱۹-۱۸). پس از برقرای عدالت و رهانیدن یهودیان، صلح را بر زمین برقرار خواهد نمود. بعد از آن دیگر یهودیان از جانب خدا دآوری نخواهند شد و هرگز از سوی قدرتی بیگانه و متجاوز مورد حمله و تجاوز قرار نخواهند گرفت (اشعیا فصل ۱۲؛ ۱۷:۱۵-۲۳؛ ۵۴:۷-۱۳؛ ۶۱:۱-۳). هَللویاه! به گفته کلام خدا:

«برای لحظه‌ای کوتاه تو را ترک کردم، اما با شفقتی عظیم تو را بازمی‌آورم.»
 خداوند ولیّ تو می‌فرماید: به جوشش غضبی لحظه‌ای روی خود را از تو پوشاندم، اما با محبت جاودانی بر تو شفقت خواهم کرد.» (اشعیا ۵۴:۷-۸).

فصل دوازدهم

عمل مبتنی بر محبت بی‌قید و شرطِ داوود

یوناتان بهترین دوستِ داوود بود، و به او بسیار وفادار بود. او در برابر گناه پدرش ایستاد و با سخاوت، از فرصت خود برای پادشاه شدن چشم‌پوشی کرد؛ زیرا پدرش شائول پادشاه بود. در اول سموئیل فصل ۱۸ داستانِ آغازِ حسادتِ شائول نسبت به داوود ثبت شده است. البته قرار گرفتن در معرض حسادت پادشاه، هرگز نمی‌توانست شرایط خوبی باشد. نیاز به ذکر این مطلب نیست که در انتها احساسات شائول بر او چیره گشت و فرمان داد تا داوود را بکشند (اول سموئیل ۱۹:۱). اما یوناتان داوود را آگاه ساخت. اندکی بعد، در اول سموئیل فصل ۲۰، داوود و یوناتان نقشه‌ای را طرح کردند تا بفهمند که آیا شائول هنوز هم قصدِ جانِ داوود را دارد یا آرام گرفته و نظر خود را تغییر داده است؟ سرانجام مسیر مکالمه آنها تغییر جهت داد و پیمانی را که پیش‌تر بسته بودند، احیا کردند:

«آنگاه یوناتان به داوود گفت: «یهوه، خدای اسرائیل شاهد باشد که تا فردا یا پس فردا همین وقت پدرم را به سخن خواهم آورد! اگر بر تو نظر نیکو داشته باشد، کسی را فرستاده، تو را آگاه خواهم ساخت. اما اگر قصد آزار تو کرده باشد، خداوند مرا سخت مجازات کند اگر آگاهت نسازم و به سلامت روانه‌ات

نکنم. خداوند همراه تو باشد، همان‌گونه که همراه پدرم بود. اما تا زمانی که زنده‌ام، محبت خداوند را در حق من به جای آور، تا نمیرم. و محبت خویش را هرگز از خاندان من دریغ مدار، حتی آنگاه که خداوند همه دشمنان داوود را از عرصهٔ گیتی منقطع ساخته باشد. پس یوناتان با خاندان داوود عهد بست و گفت: «باشد که خداوند از دشمنان داوود انتقام بگیرد و بار دیگر داوود را واداشت تا به محبتی که نسبت به او دارد، سوگند خورد، زیرا که او را همچون جان خویش دوست می‌داشت.» (اول سموئیل ۲۰:۱۲-۱۷).

یوناتان سوگند خورد تا هرگز به داوود خیانت نکند یا او را در دام نیفکند. داوود نیز سوگند خورد که چون روز او فرا رسد و خدا او را بر تخت اسرائیل بنشاند، هرگز به یوناتان یا خاندان او گزندی نرساند.

خشم و حسادتِ شائول نسبت به داوود همچنان برافروخته بود و یوناتان در واقع داوود را باخبر ساخت. بی‌گمان رویدادهایی که در سال‌های بعد رخ داد و طی آن داوود و جنگجویانش از دستِ شائول گریزان بودند، برای همه ما آشناست. همچنین، آن واقعه که یوناتان و شائول در کنار هم در نبرد با فلسطیان کشته شدند نیز شناخته شده است (اول سموئیل ۳۱:۱-۶).

یوناتان ویژگی‌های بسیاری داشت و همهٔ آنها نیکو بودند. او وفادار، فروتن، خداپرست، شجاع، و نیز دوراندیش بود؛ زیرا واقعاً روزی رسید که داوود پادشاه شد. در جهان باستان، و حتی در جهان امروز، آنگاه که پادشاه یا فرمانروایی جدید بر تخت می‌نشیند، رقبای بالقوه اگر جان سالم می‌خواستند باید می‌گریختند؛ و این شامل همهٔ بازماندگان پادشاه پیشین نیز می‌شد. از همین رو یوناتان داوود را سوگند داد که چون داوود پادشاه شود، به او و خاندانش گزندی نرساند. افسوس که یوناتان زنده نبود تا آن

روز را ببیند، اما پسری داشت که زنده ماند؛ و این جاست داستان کمترشناخته زندگی داوود؛ سرگذشت غم‌انگیز مفیوشت است.

مفیوشت پنج ساله بود که پدر، پدربزرگ و عموهایش همگی در جنگ کشته شدند. در همان روز، دایه‌اش از بیم جانش او را برگرفت و گریخت. چون عجله داشتند، حادثه‌ای رخ داد و مفیوشت معلول گشت (دوم سموئیل ۴:۴). معلول بودن در جهان باستان بسیار زجرآور بود، چرا که نه ساختمان مناسب بود، نه حمل و نقل و نه کار. افزون بر آن، مفیوشت برای جان خود می‌ترسید. در واقع به «لودبار» کوچ نمود؛ جایی خشک و دورافتاده؛ جایی برای رفتن و گم‌شدن.

اندک زمانی بعد، به خاطر داوود رسید که پیرسد آیا از خاندان شاه شائول کسی مانده است یا خیر:

«روزی داوود گفت: «آیا از خاندان شائول هنوز کسی باقی مانده تا به خاطر یوناتان به او احسان کنم؟ از قضا، خاندان شائول را خدمتگزاری داشت به نام صیبا. پس او را نزد داوود فرا خواندند و پادشاه بدو گفت: «آیا تو صیبا هستی؟» پاسخ داد: «در خدمتم.» پادشاه پرسید: «آیا هنوز از خاندان شائول کسی باقی مانده تا از جانب خدا بدو احسان کنم؟» صیبا گفت: «یوناتان را هنوز پسری باقی است که لنگ است. پادشاه پرسید: «او کجاست؟» صیبا گفت: «در لودبار، در خانه ماکیر، پسر عمییل. پس پادشاه فرستاد و او را از خانه ماکیر، پسر عمییل در لودبار آوردند. چون مفیوشت، پسر یوناتان و نوه شائول، نزد داوود آمد، به روی درافتاده، تعظیم کرد. داوود گفت: «ای مفیوشت.» گفت: «اینک در خدمتم. داوود او را گفت: «مترس! به خاطر پدرت یوناتان به یقین بر تو احسان خواهم کرد و تمامی زمینهای جدت شائول را به تو باز خواهم گردانید، و تو همواره بر سفره من طعام خواهی خورد. مفیوشت تعظیم کرد و گفت:

«خدمتگزارت چیست که بر سگ مرده‌ای چون او چنین التفات فرمایی؟ آنگاه پادشاه، صیبا، خادم شائول را فرا خواند و به او گفت: «هر چه از آن شائول و تمامی خاندانش بود، به نوادهٔ سرورت بخشیدم. تو و پسران و خادمانت برای او بر زمین زراعت کرده، محصول آن را بیاورید تا نوادهٔ سرورت نان برای خوردن داشته باشد. اما مِفیوشت، نوادهٔ سرورت همواره بر سفرهٔ من طعام خواهد خورد.» صیبا پانزده پسر و بیست خادم داشت. پس صیبا به پادشاه گفت: «خدمتگزارت موافق هرآنچه سرورم پادشاه به بنده‌اش امر می‌فرماید، عمل خواهد کرد.» پس مِفیوشت همچون یکی از پسران پادشاه بر سفرهٔ داوود طعام می‌خورد. مِفیوشت پسر کوچکی داشت میکا نام، و ساکنان خانه صیبا جملگی در خدمت مِفیوشت بودند. پس، مِفیوشت در اورشلیم ساکن شد زیرا همیشه بر سفرهٔ پادشاه طعام می‌خورد؛ و او از هر دو پا لنگ بود (دوم سموئیل فصل ۹).

چه داستان زیبایی! درست پس از آن که صیبا خود را معرفی کرد، داوود گفت: «آیا کسی از خاندان شائول باقی نمانده است تا احسانِ خدا را به او بنمایم؟» (دوم سموئیل ۹:۱۳ الف). در عبری، این عبارت پایانی، «احسانِ خدا»، در اصل یک واژه است: «حسِد»؛ و به محبت و ویژه‌ای اشاره دارد که خدا نسبت به انسان‌ها دارد. داوود با «حسِد» خدا نیک آشنا بود. در چندین بخش، این واژه را برای وصفِ محبتِ خدا به کار می‌برد. برای نمونه، در مزمو ۱۰۳:۱۱-۱۲ می‌نویسد: «زیرا به اندازه‌ای که آسمان از زمین فراتر است، به همان اندازه نیز محبت خدا (حسد) نسبت به ترسندگان او عظیم است! به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است به همان اندازه نیز نافرمانیهای ما را از ما دور کرده است.»

در مزمور ۵۱، داوود دربارهٔ پناه‌بردن به رحمتِ خدا با وجودِ گناهِ بزرگش با بتشبع می‌نویسد. آیهٔ ۱ می‌گوید: «خدایا، بر حسب محبت خود مرا فیض (حسد) عطا فرما! بر حسب رحمت بیکران خویش نافرمانیهایم را محو ساز.»

در این متون، «حَسِدٌ» به «احسانِ خدا»، «رحمت» و «محبتِ پایدار» ترجمه شده است. در واقع محبتِ خدا از محبتِ ما بزرگ‌تر است؛ آمیخته با مهربانی عمیق، آموزش و دلسوزی. محبتِ او هم پر از احساس است و هم فعال. این واژه صرفاً مترادفی دیگر برای «محبت» به معنای امروزی آن نیست، بلکه اصطلاحی فنی است که به ما می‌آموزد خدا کیست و چگونه با ما رفتار می‌کند. بی‌شک داوود آگاهانه این واژه را در دوم سموئیل فصل ۹ به کار می‌برد، آن‌جا که می‌خواست چنین محبتی را به کسی از خاندانِ شائول نشان دهد.^{۶۳}

از این رو، برخوردِ داوود با مفیوشیتِ نمادی از نحوه رفتار خدا با ما است. داوود به دیدار او رفت، همان‌گونه که خدا نسبت به ما پیش‌قدم می‌شود. به یقین ما او را نمی‌جوییم؛ گم‌شدگانیم و او می‌آید و به سوی ما دست خود را دراز می‌کند. داوود پادشاه اسرائیل بود و در آن روزگار، اسرائیلی ملّتی نیرومند محسوب می‌گشت. مفیوشیت از هر دو پا ناتوان بود؛ حتّاً با عصا نیز نمی‌توانست راه برود. او در لودبار از بیم جان خود پنهان شده بود. خود را همچون «سگِ مرده» می‌دید، (دوم سموئیل ۸:۹)، و از جهتی درست می‌گفت؛ شرایطش این‌گونه بود. با این همه، داوود می‌خواست به عنوان یک بازماندهٔ خاندانِ شائول با او صلح کند. در موردِ ما، خدایِ یهود خدایِ یکتاست و ما نقطه‌هایی کوچک بر سیّارهٔ زمینیم. افزون بر کوچکی، هریک از ما گناه کرده‌ایم و از حیثِ اخلاقی شایستگی ایستادن در حضورِ خدا را نداریم. با این همه، خدا می‌خواهد اختلافاتش را با ما حل کند و با تک‌تکِ ما رابطهٔ شخصی برقرار سازد!

^{۶۳} Dennis McCallum, Bible teaching, "Mephibosheth (2 Sam. 9)," ۹/۱/۲۰۰۵, <https://teachings.dwellcc.org/teaching/۱۶۳> (accessed May ۵, ۲۰۲۲).

اما داوود فقط «امان‌نامه» به مفیوشیت نداد؛ بسی فراتر رفت. همه دارایی‌های شائول را به او بازگرداند و حتّاً بیش از این نیز انجام داد. او را در اورشلیم جا داد و بر سفره شاه نشاند. مفیوشیت درست مانند فرزندان خود داوود حرمت یافت (دوم سموئیل ۹:۱۱). همین‌گونه، خدا نقشه‌ای دارد تا برای گناهان ما کفّاره فراهم آورد و ما را به عنوان فرزندان پذیرفته‌شده‌اش به حضور خود بپذیرد (لوقا ۱۵:۱۱-۳۲؛ رومیان ۸:۱۵؛ افسسیان ۱:۵). ویژگی شایان ذکر دیگر این که داوود با وجود این که چندین سال تحت تعقیب شائول بود، به عهدی که با یوناتان بسته بود، وفادار ماند (دوم سموئیل ۹:۷). همچنین خدا عهدی با ابراهیم بست که از او «امتی عظیم» پدید آورد (پیدایش ۱۲:۲) و «همه قوم‌های زمین» را به وسیله او و نسلش برکت دهد (۳:۱۲). بی‌گمان خدا، با وجود سرکشی‌های یهودیان و ما، به وعده‌هایش وفادار خواهد ماند (پیدایش ۱۵:۹-۱۷). این داستان بس شبیه است به بسیاری از برخوردهایی که عیسی مسیح در خدمت خود با گناهکاران داشت. افزون بر این، واژه «حسید» در کتاب مقدس عبری تقریباً هم‌معنای واژه یونانی «خاریس» در عهد جدید است. «خاریس» واژه‌ای مهم در عهد جدید است و معمولاً به «فیض» ترجمه می‌شود؛ همان واژه‌ای که در انگلیسی «چریتی»^{۶۴} خوانده می‌شود. دلیلش این است که آمرزش خدا یک هدیه است؛ ما به هیچ‌وجه واجد شرایط آن بخشش نیستیم. در لوقا فصل ۱۵ نمونه‌ای از این محبت فیض‌آمیز عیسا نسبت به گناهکاران ثبت شده است:

«و اما خراجگیران و گناهکاران جملگی نزد عیسا گرد می‌آمدند تا سخنانش را بشنوند. اما فریسیان و علمای دین همه‌کنان می‌گفتند: «این مرد گناهکاران را می‌پذیرد و با آنان همسفره می‌شود. پس عیسا این مثل را برایشان آورد.

^{۶۴} charity

کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و چون یکی از آنها گم شود، آن نود و نه را در صحرا نگذارد و در پی آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟ و چون گوسفند گمشده را یافت، آن را با شادی بر دوش می‌نهد و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را فرا می‌خواند و می‌گوید: ”با من شادی کنید، زیرا گوسفند گمشده خود را باز یافتیم. به شما می‌گویم، به همین سان برای یک گناهکار که توبه می‌کند، جشن و سرور عظیمتری در آسمان بر پا می‌شود تا برای نود و نه پارسا که نیاز به توبه ندارند... سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ”ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.“ پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد. چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعه خویش گماشت. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ کس به او چیزی نمی‌داد. سرانجام به خود آمد و گفت: ”ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: ”پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسر ت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن. پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه‌اش کرد. پسر گفت: ”پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسر ت خوانده شوم.“ اما پدر به

خدمتکارانش گفت: «بشناید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. گوسالهٔ پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم. زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند. و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: «چه خبر است؟» خدمتکار پاسخ داد: «برادرت آمده و پدرت گوسالهٔ پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت باز یافته است.» چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: «اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیچیده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که داری تو را با روسپیها بر باد داده، برایش گوسالهٔ پرواری سر بریده‌ای! پدر گفت: «پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» (لوقا ۱۵: ۱-۷؛ ۱۱-۳۲).

اینجا دل عیسا را می‌بینیم. ماموران خراج جانبِ رومیان را گرفته و به‌خاطر پول، قوم خود را فروخته بودند؛ و روشن است که نزد جامعهٔ یهودی منفور بودند. به‌همین سان، واژهٔ «گناهکاران» به آنان اشاره دارد که خود را به گناه سپرده بودند و از سوی جامعه محکوم می‌شدند. برای نمونه، روسپیان «گناهکار» شمرده می‌شدند. با این همه، عیسا ایشان را محکوم نکرد؛ با ایشان چون انسان رفتار کرد. با آنان غذا می‌خورد و آنان را می‌پذیرفت. رفتار عیسا باعث شد رهبران دینی در جامعه شکایت بکنند. گاهی من نیز

شکایت می‌کنم؛ اطرافیانم از این وضعیت خوششان نمی‌آید. به یقین ماموران خراج و گناهکاران دوست نداشتند نزدیک فریسیان و کاتبان شوند، زیرا رهبران دینی محکوم می‌کردند؛ اما عیسا پر از فیض و مهربانی بود.

عیسا کوشید با مثل‌های بالا عمل خود را برای فریسیان و کاتبان توضیح دهد. در مثل نخست، عیسا شخص گناهکار را به گوسفندی تشبیه می‌کند که گم شده است؛ شبان گوسفند را دوست می‌دارد، در پی او می‌رود، پیدایش می‌کند، بر دوش می‌گیرد، به خانه می‌آورد و مسرور می‌شود. شبان گوسفند را سرزنش نمی‌کند؛ بلکه با گرمی و محبت با او رفتار می‌کند. سپس شادی خود را با دوستانش قسمت کرده، جشن می‌گیرد. این تصویر که شاید نگرش خدا به گناهکاران چنین باشد، با طرز تفکری آنان که مذهبی بودند، ناسازگار بود. عیسا می‌خواست به آنان بفهماند که خدا در پی گمشده‌هاست؛ خدا می‌خواهد گناهکاران برگردند و زندگی‌شان را تغییر دهند؛ و چون چنین کنند، خدا بسی شاد می‌شود و با محبت وفادارانه آنها را می‌پذیرد.

در مثل بعد، بازگشت پسر گمشده، عیسا با جزئیات بیشتر می‌نمایاند که خدا با وجود گناه‌مان، ما را دوست دارد و خیریت ما را می‌خواهد. گناه پسر کوچک نه نادیده گرفته شد و نه کوچک بود؛ بلکه بزرگ بود، اما محبت پدر بزرگتر بود! این پسر بی‌ادبانه ارث خود را طلب می‌کند و آن را با بی‌بندوباری تباه می‌کند. او ارزش پسر محبوب بودن پدری نیکو را که با کارگزارانش خوش‌رفتاری می‌کرد، ندانست. این جوان نابخرد به ندای گناه پاسخ داد و «عیش و نوش» را برگزید. اما سرانجام پولش تمام شد و تهیدست گشت؛ سپس به خطای خویش واقف شد. بازگشت و پوزش خواست تا شاید کاری بیابد و زنده بماند. به درستی گفت: «به آسمان و به حضور تو گناه کردم و دیگر لایق نیستم پسرت خوانده شوم.» اما تنها چیزی که برای پدرمهم بود، باز یافتن پسرش بود. درست هم هست؛ والدین فرزندان‌شان را دوست دارند و هرچه بتوانند می‌کنند تا آنها راهشان را بیابند. حقیقتاً پدر آن جوان نادان چشم‌به‌راه بازگشتش بود. به‌راستی خدا بر تک‌تک

ما نظر دارد و چشم‌به‌راه است که آماده شویم و آواز او را بشنویم! این‌گونه نیست که گناه ما اهمیتی نداشته باشد؛ اهمیت دارد، اما محبت خدا نسبت به ما فراتر است. عیسا آمد تا بهای عدالت را به جای ما بپردازد؛ اکنون خدا همچون آن پدر، آزاد است که بر کسانی که هدیه نجات او را می‌پذیرند، برکت بباراند.

پسر بزرگ‌تر در این مثل نماینده افراد مذهبی جامعه است. در یک سطح، رفتار اخلاقی ایشان ستودنی است و نسبت به گناهکاران در دسر و رنج کمتری برای دیگران پدید می‌آورند. اما راز کوچک نامقدس این است که دل‌های‌شان پاک نیست؛ آنان چون خدا پر از فیض و بخشنده نیستند؛ وقتی گناهکاری به سوی خدا بازمی‌گردد و خدا برکتش می‌دهد، شادی اندکی - و حتا هیج - در دل دارند. رفتار آنان تحت کنترل میل به دریافت پاداش است. آنان رفتار نیکو ندارند صرفاً به این دلیل که می‌دانند خدا پدر آسمانی محبت‌آمیز ایشان است و می‌خواهند از رابطه‌ای دوطرفه و محبت‌آمیز با او برخوردار باشند.

برخی از ما آشکارا گناهکاریم، مانند پسر گمشده؛ و برخی خیر! بسیاری از ما می‌کوشیم درست زندگی کنیم. اما هیچ‌کدام بی‌عیب نیستیم (اشعیا ۵۳:۶؛ رومیان ۳:۲۳). خدا بر ما می‌نگرد و لبخند می‌زند (مزامیر فصل ۱۳۹). او فقط ما را دوست دارد. سقوط اخلاقی ما را می‌بیند، اما نیکویی ما را نیز می‌بیند. می‌خواهد به خاطر خود ما می‌خواهد با ما مصالحه کند؛ زیرا خدا لبریز از فیض و ترحم است. اما آیا ما نیز می‌خواهیم با او مصالحه کنیم؟ آیا آماده‌ایم به سوی او بازگردیم و هدیه نجات عیسی مسیح را بپذیریم؟

فصل سیزدهم برآمدن دانیال از چاه شیران

دانیال بسیار خداپرست بود. حتّاً در رویارویی با مرگ، حاضر نشد ایمان خود را انکار کند. او در جوانی به اسارت بابل برده شد تا برای خدمت در دربار نبوکدنصر تربیت شود. اما دانیال از خوردنِ خوراکِ چرب و شرابِ سفرهٔ شاه سر باز زد، زیرا آنها به تقدیمی به بت‌ها بود.^{۶۵} از رئیسِ خواجه‌سرایان درخواست کرد که به او و سه دوستش فقط سبزی و آب بدهند. دانیال همچنین دوره‌ای ده‌روزه پیشنهاد کرد تا ببینند آیا با این رژیم، وزن کم می‌کنند یا خیر! رئیس می‌ترسید اگر این جوانان لاغر و نزار شوند، شاه خشمگین شود و او را که مسئول همه جوانان آن دوره بود، و همچنین دانیال و سه دوستش را به قتل برساند. سرانجام، نبوکدنصر پادشاهی مطلقه بود که جز فرمانبری کامل، چیزی را بر نمی‌تافت. با این حال، رئیس با آزمون دانیال موافقت کرد. خدا دانیال را برکت داد و او و سه دوستش در پایان ده روز با وجودِ خوراکِ اندک، تندرست به نظر می‌رسیدند. درخور توجه است که وقتی دانیال این آزمون را پیشنهاد کرد، نگفت اگر وزن کم کنیم، آنگاه خوراکِ شاه را خواهیم خورد؛ در عوض، دانیال گفت آماده است پیامدها را بپذیرد،

^{۶۵} John F. Walvoord, *Daniel the Key to Prophetic Revelation* (Chicago: The Moody Bible Institute, ۱۹۷۱) ۳۷.

اما تحت هیچ شرایطی حاضر نیست از ایمان خود کوتاه بیاید و غذای ناپاک را بخورد (دانیال ۱:۱۳).

چند دهه بعد، دانیال در وضعیت مشابهی قرار گرفت، اما همچنان مصمم بود هرچه باشد فرمان خدا را اطاعت کند. داستان در دانیال فصل ۶ ثبت شده است. در این زمان امپراتوری بابل سقوط کرده و امپراتوری فارس آغاز شده بود:

«داریوش مصلحت دانست که صد و بیست ساتراپ بر مملکت بگمارد تا بر تمامی مملکت باشند و بر آنها نیز سه وزیر، که یکی از آنها دانیال بود، تا ساتراپها به ایشان حساب دهند و ضرری به پادشاه نرسد. باری، این دانیال بر سایر وزیران و ساتراپها پیشی گرفت چراکه روحی برتر در او بود، چندان که پادشاه بر آن شد تا وی را بر همه مملکت بگمارد. از این رو وزیران و ساتراپها بهانه می‌جستند تا در امور سلطنت شکایتی بر دانیال بیاورند، اما نتوانستند هیچ سبب یا فساد بیابند، زیرا او امین بود و هیچ اهمال یا فساد در او یافت نمی‌شد. پس آن مردان گفتند: «در این دانیال هیچ عیبی نخواهیم یافت، مگر اینکه در خصوص شریعت خدایش در او عیبی بیابیم.» آنگاه وزیران و ساتراپها گرد آمدند و نزد پادشاه رفته، چنین گفتند: «داریوش پادشاه تا به ابد زنده بماند! وزیران مملکت و رئیسان و ساتراپها و مشاوران و حاکمان همگی به توافق رسیده‌اند که پادشاه حکمی برقرار کند و قدغن اکید نماید که هر کس در سی روز آینده از خدا یا انسانی جز تو، پادشاه، مسئلت کند، در چاه شیران افکنده شود. پس پادشاه، اکنون قدغن را برقرار کن و نوشته را امضا فرما تا بنا بر قانون مادها و پارس‌ها که فسخ‌ناپذیر است، تغییر نیابد. بنابراین داریوش پادشاه نوشته و قدغن را امضا کرد. چون دانیال دریافت که نوشته امضا شده است، به

سرای خود که پنجره‌های بالاخانه آن رو به اورشلیم گشوده می‌شد، رفت. او طبق عادت گذشته، روزی سه بار زانو می‌زد و نزد خدای خویش دعا و شکرگزاری می‌کرد (دانیال ۶: ۱-۱۰).

بدیهی است که آن مردان دانیال را زیر نظر گرفتند، او را در حال دعا کردن به خدا دیدند و گزارش او را به نزد پادشاه بردند:

«پادشاه چون این سخن را شنید، بر خویشتن بس خشمگین شد و عزم نمود تا دانیال را رهایی بخشد و تا غروب آفتاب برای رهانیدن او می‌کوشید. آنگاه آن اشخاص نزد پادشاه گرد آمده، او را گفتند: «پادشاه، بدان که قانون مادها و پارس‌ها این است که هیچ قدغن یا حکمی که پادشاه برقرار کند، تغییر نیابد. پس به فرمان پادشاه دانیال را آوردند و در چاه شیران افکندند. پادشاه به دانیال گفت: «باشد که خدای تو که پیوسته عبادتش می‌کنی، تو را رهایی بخشد! آنگاه تخته‌سنگی آورده، بر دهانه چاه نهادند و شاه آن را با انگشتی خود و نیز با انگشتی امرایش مهر کرد تا آن امر درباره دانیال تغییر نیابد. سپس پادشاه به کاخ خود بازگشته، شب را به روزه گذرانید و اسباب عیش به حضورش نیاوردند و خواب به چشمانش راه نیافت. پادشاه بامدادان به هنگام سپیده‌دم برخاست و شتابان به چاه شیران رفت. همین که نزدیک چاهی که دانیال در آن بود رسید، با آوازی اندوهناک ندا در داد و دانیال را خطاب کرده، گفت: «ای دانیال، ای خادم خدای زنده، آیا خدایت که پیوسته او را عبادت می‌کنی توانسته است تو را از دهان شیران برهاند؟ دانیال پاسخ داد: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خدای من فرشته خود را فرستاده، دهان شیران را بست تا آسیبی به من نرسانند، از آن رو که به حضور وی گناهی در من یافت نشد و در پیشگاه تو

نیز پادشاهها، خطایی از من سر نزده است. آنگاه پادشاه بی‌نهایت شادمان شد و فرمان داد تا دانیال را از چاه برآورند. پس دانیال را از چاه برآوردند و هیچ آسیبی به او نرسیده بود، زیرا بر خدای خود توکل کرده بود. به فرمان پادشاه، آن اشخاص را که بر دانیال شکایت برده بودند، آوردند و ایشان را با زنان و فرزندان‌شان به چاه شیران افکندند. هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران بر آنان چیره شده، همه استخوانهای‌شان را خرد کردند. آنگاه داریوش پادشاه به همه قومها و ملتها و زبانهایی که در تمامی آن سرزمین ساکن بودند، چنین نوشت: «سلامتی شما افزون باد! من حکم می‌کنم که در سرتاسر قلمرو سلطنتم، مردم می‌باید به حضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند، زیرا اوست خدای زنده، و تا به ابد پاینده؛ پادشاهی او بی‌زوال است، و سلطنتش بی‌انتهاست. اوست که می‌رهاند و نجات می‌بخشد، و در آسمان و بر زمین آیات و معجزات به ظهور می‌آورد. هم‌اوست که دانیال را از چنگ شیران رهانیده است! پس این دانیال در سلطنت داریوش و سلطنت کوروش پارسی، کامروا می‌بود.»

(دانیال ۶: ۱۴-۲۸)

دانیال مردی استثنایی، توانا با خلق‌وخویی نیکو بود. پس پادشاه با خشنودی او را به مقام والایی گماشت. بی‌تردید زیردستان دانیال نیز خرسند بودند، چون همه یک رهبر خوب را احترام می‌کنند، زیرا جز ساتراپ‌ها و سرورانی که بر موفقیت دانیال رشک بردند، همه رهبر خوب را پاس می‌دارند. این بسیار شبیه وضعی است که عیسی مسیح تجربه نمود. انبوه مردم در پی او می‌آمدند تا تعلیمش را بشنوند و شفاهایش را ببینند. یهودیان عیسی مسیح را دوست داشتند، زیرا در چهره او چهره خدا را می‌دیدند؛ در او چهره محبت خدا را می‌دیدند. کسانی که او را خوش نمی‌داشتند رهبران مذهبی یهودیه

بودند که بر معروفیت او رشک می‌بردند (متی ۱۸:۲۷) جماعتِ انبوهی در پی آنان راه نمی‌افتاد و شور و شوقی در کار نبود؛ زیرا پیامِ آنان در آن روزگار رعایتِ دقیقِ شریعت بود و خود نیز زندگی‌های شریعت‌وار و خشکی داشتند. چنین پیامی شاید برای بعضی دلپذیر باشد، اما هرگز پاسخِ شگرفی مانندِ پاسخِ مردم به عیسا بر نمی‌انگیزد. از سوی دیگر، ایشان از عیسا می‌رنجیدند، زیرا او با رویکردِ خشک مذهبی آنان مخالف بود. تمرکزِ او این بود که مانندِ داوود، با خدا چون «شخص» روبه‌رو شویم.

در آیه دانیال ۴:۶ می‌خوانیم: «از این رو وزیران و ساتراپها بهانه می‌جستند تا در امور سلطنت شکایتی بر دانیال بیاورند، اما نتوانستند هیچ سبب یا فسادى بیابند...» به همین‌سان، رهبرانِ دینی سدهٔ نخست میلادی کوشیدند عیسا را به همان شیوه از صحنه به‌در کنند. بارها دام‌هایی چیدند تا یا نزدِ یهودیان بی‌اعتبارش کنند یا نزدِ رومیان او را به دردسر بیاندازند. به عنوان مثال:

«سپس فریسیان بیرون رفتند و شور کردند تا ببینند چگونه می‌توانند او را با سخنان خودش به دام اندازند. آنها شاگردان خود را به همراه هیرودیان نزد او فرستادند و گفتند: «استاد، می‌دانیم مردی صادق هستی و راه خدا را به‌درستی می‌آموزانی و از کسی باک نداری، زیرا بر صورت ظاهر نظر نمی‌کنی. پس رأی خود را به ما بگو؛ آیا پرداخت خراج به قیصر رواست یا نه؟ عیسا به بداندیشی آنان پی برد و گفت: «ای ریاکاران، چرا مرا می‌آزمایید؟ سکه‌ای را که با آن خراج می‌پردازید، به من نشان دهید.» آنها سکه‌ای یک دیناری به وی دادند. از ایشان پرسید: «نقش و نام روی این سکه از آن کیست؟ پاسخ دادند: «از آن قیصر.» به آنها گفت: «پس مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا. چون این را شنیدند، در شگفت شدند و او را واگذاشته، رفتند (متی ۱۵:۲۲-۲۳).

آنها تسلیم شدند، زیرا عیسا هوشمندتر از آن بود که در دام آنان افتد، و نیز بی‌گناه و عادل بود. آنان در نیافتند که ظهور مسیح دو مرحله دارد. عیسا نگران اشغال غیرقانونی روم در نخستین آمدنش نبود؛ آن را در بازگشتش دوش سامان خواهد داد. او نخستین بار آمد تا برای گناهان ما کفاره فراهم آورد و ما را به سوی خدا رهبری کند. پس پاسخ او چنین بود.

رهبران دینی در آن برخورد ناکام ماندند، اما سروران و ساتراپ‌ها توانستند داریوش را بفریبند و فرمانی بگیرند که سی روز فقط رو به مجسمه پادشاه سجده کنند. او پادشاهی نیک بود، اما خویش را بیش از حد پنداشت و خطا کرد؛ چون او اصلاً حق نداشت چنین سندی را امضا کند. بدیهی است دانیال نه به پادشاه سجده می‌کرد و نه دعای خود رو به خدا را ترک می‌کرد؛ پس گرفتار شد. زیرا در آن نظام، فرمان مهرشده شاه برگشت‌ناپذیر بود. داریوش نمی‌خواست دانیال را به مرگ بسپارد، اما وقتی مخالفان دانیال او را در حال دعا دیدند و گزارش دادند، دست داریوش بسته بود.

همین‌سان دست‌های پنطیوس پیلاتس رومی نیز بسته شد و نتوانست عیسا مسیح را آزاد کند. برخلاف داریوش، پیلاتس اعتیایی به خدای یهود نداشت. او حاکم رومی ولایت یهودیه بود. نمادهای قیصر را به اورشلیم آورد کاری که نزد یهودیان ممنوع بود و چون یهودیان به حق اعتراض کردند، آنها را برداشت.^{۶۶} بعدتر بر گروهی که به مصادره وجوه معبد برای ساخت کانال آب معترض بودند کمین نهاد و بسیاری را کُشت.^{۶۷} در حوالی آن زمان، عیسا را پیش او آوردند؛ پیداست که نمی‌خواست عیسا را بکُشد، (متی ۱۹:۲۷؛ یوحنا ۱۹:۱۲)، دستش بسته بود، چون می‌ترسید اگر تیبیریوس از

^{۶۶} Josephus, *Antiquities* ۱۸,۳,۱ (۵۵).

^{۶۷} Josephus, *Antiquities* ۱۸,۳,۲ (۶۰-۶۲).

ناآرامی‌های بیشتر در یهودیه باخبر شود، ناخشنودی امپراتور دامنش را بگیرد.^{۶۸} زیرا وظیفه حکام رومی آرام نگه‌داشتن ولایت‌ها بود، بدیهی است که بسیار نابخردانه بود اگر یک فرماندار می‌خواست صبر امپراتور را بیازماید. بنابراین، پیلاتوس نمی‌خواست بر سر عیسا با یهودیان وارد درگیری شود، زیرا آنان می‌کوشیدند او را مصلوب کنند (متی ۲۷:۲۲-۲۴).

عیسا مجرمی عادی نبود - در واقع او فردی عادی نبود - و پیلاتوس این را می‌دانست. چند بار کوشید آزادش کند؛ اما نشد. سرانجام دست‌های خود را شست؛ عملی انجام داد که در تاریخ ماندگار شد. «... آب خواست و دستهای خود را در برابر مردم شست و گفت: من از خون این مرد بری هستم. خود دانید.» (متی ۲۷:۲۴). البته این کار کافی نبود؛ همان‌گونه که کار داریوش نیز کافی نبود. هر دوی آنها لازم بود قدمی فراتر بگذارند و پیامدهای احتمالی انجام دادن کار درست در برابر خدا را بپذیرند. دانیال دوبار این چنین ایستاد. حقیقت این است که دیر یا زود، هر یک از ما باید میان وفاداری به خدا و حفظ جایگاه اجتماعی یکی را برگزینیم.

دانیال نه فقط در بزنگاه‌ها برای خدا ایستاد، بلکه در خلوت خود نیز وفادار بود. هر روز در نهان دعا می‌کرد. یکی از نکاتی که در آن دانیال شبیه عیسا است این است که دانیال انسانی پارسا بود. همه ما حتا بزرگ‌ترین‌ها گناه می‌کنیم، و خود دانیال نیز اعتراف کرد که گناهکار است (دانیال ۹:۲۰)، با این حال، می‌توان گفت که در مقایسه با دیگران، دانیال از گناه مبرا بود، زیرا زندگی او بیش از آنکه با گناهانش شناخته شود، با وفاداری‌اش شناخته می‌شد.

یکی از دلایل‌هایی که کتاب مقدس را راست می‌شماریم این است که برخلاف برخی متون دینی دیگر، داستان «آدم‌های واقعی» را روایت می‌کند. آری، گاه خدا دخالت

^{۶۸} J. D. Douglas et al., eds., *New Bible Dictionary*, Second Edition, (Wheaton, IL: Tyndale House Publishers, Inc., ۱۹۸۲, ۱۹۸۴) ۹۴۰.

می‌کند و معجزه رخ می‌دهد، اما قهرمانان آدم‌های «واقعی» هستند؛ و حتّاً درخشان‌ترین پارسایان مانند داوود پادشاه نیز ماجراهای شرم‌آورشان در کتاب آمده است. اما گویی گناهان دانیال از این دست نبودند، زیرا در کتاب مقدس عبری ثبت نشده‌اند. از این‌رو، دانیال با شخصیت والای اخلاقی‌اش نمادی از عیسا محسوب می‌شود، زیرا عیسا عادل بود. البته عدالت فقط به معنای «نبودن گناه» نیست؛ خدمت کردن و زبان مهربان داشتن را نیز دربر می‌گیرد. بی‌گمان هر دو مرد خوش‌خلق بودند و نزد مردم محبوب. در مورد عیسا، دشمنانش هیچ گناه و جرمی به او نسبت ندادند؛ اتهام‌شان این بود که ادعا کرده بود منجی است:

«سران کاهنان و تمامی اهل شورا در پی یافتن شهادت دروغ علیه عیسا بودند تا او را بکشند؛ اما هرچند شاهدان دروغین بسیاری پیش آمدند، چنین چیزی یافت نشد. سرانجام دو نفر پیش آمده گفتند: «این مرد گفته است، "من می‌توانم معبد خدا را ویران کنم و ظرف سه روز آن را از نو بسازم. آنگاه کاهن اعظم برخاست و خطاب به عیسا گفت: «هیچ پاسخی نمی‌گویی؟ این چیست که علیه تو شهادت می‌دهند؟ اما عیسا همچنان خاموش ماند. کاهن اعظم به او گفت: «به خدای زنده سوگندت می‌دهم که به ما بگویی آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟ عیسا پاسخ داد: «تو خود چنین می‌گویی! و به شما می‌گویم که از این پس پسر انسان را خواهید دید که به دست راست قدرت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید. آنگاه کاهن اعظم گریبان خود را چاک زد و گفت: «کفر گفت! دیگر چه نیاز به شاهد است؟ حال که کفر او را شنیدید، حکم شما چیست؟» در پاسخ گفتند: «سزایش مرگ است.» (متی ۲۵:۵۹-۶۶)

عیسا به دو شاهدی که سخنش را ناراست تعبیر کرده بودند پاسخی نداد، اما به پرسش کاهن اعظم درباره مسیح‌بودنش پاسخ گفت: او ادعا کرد همان شخصیت باشکوهی است که در دانیال ۷:۱۳-۱۴ درباره‌اش پیش‌گویی شده است؛ کسی که در پایان تاریخ به حضور خدا خواهد آمد و جلال و فرمانروایی بر انسان‌ها به او سپرده خواهد شد. دشمنانش برآشفتنند؛ نمی‌توانستند بپذیرند. پس قیافا، کاتبان، مشایخ، سرکاهنان و سنده‌رین عیسا را نزد پیلاتس بردند تا اعدام شود (متی ۲۶:۵۷-۵۹).

وقتی زمان اجرای حکم دانیال رسید، او را در چاه شیران افکندند و دهانه چاه را با سنگی بزرگ بستند و با مهر شاه و بزرگان ممهور کردند تا کسی نتواند حکم را برگرداند. برای عیسا نیز پس از مصلوب‌شدن، او را در قبری تراشیده از سنگ نهادند که متعلق به مردی دولتمند به نام یوسف بود و سنگی بزرگ بر دهانه آن غلتاندند (متی ۲۷:۵۷-۶۰). فردای آن روز رهبران دینی نزد پیلاتس آمدند تا قبر را نگهبانی دهند، مبادا شاگردان عیسا بدنش را بدزدند و دعوی رستاخیز کنند؛ زیرا عیسا پیش‌گویی کرده بود که پس از سه روز برخوهد خاست چنان‌که یونس پس از سه روز از شکم ماهی بیرون آمد (متی ۱۲:۳۸-۴۱). پس پیلاتس نگهبانانی گماشت و بر سنگ مهر نهاد (۲۷:۶۲-۶۶).

اما وجه تشابه مهم دانیال و عیسا این است که خدا به‌گونه‌ای ماوراءطبیعی مداخله کرد و هر دو «زنده بیرون آمدند.» هیچ انسانی قدم پیش نگذاشت و با دخالت به‌موقع برای نجات جان دانیال کار درست را انجام نداد، اما خدا این کار را کرد. برای دانیال، خدا «دهان شیران را بست»؛ و آنها نتوانستند به دانیال آسیبی برسانند؛ معجزه‌ای آشکار! همین‌طور درباره عیسا مسیح: خدا مداخله کرد و عیسا از مردگان برخاست و زنده از قبر بیرون آمد، خدا او را از مردگان برخیزانید و این پس از آن اتفاق افتاد که او مصلوب شد، نیزه در پهلویش فرو رفت تا مرگش محرز شود، و سه روز در قبر بود. پس از این

معجزه، عیسا تا چهل روز در میان مردم ظاهر شد (اعمال رسولان ۱: ۳)، و سپس به آسمان صعود نمود (اعمال رسولان ۱: ۹-۱۱).

در ماجرای دانیال، داریوش تمام شب بی‌خواب ماند و سپیده‌دم به سر چاه شیران شتافت و با شگفتی دید دانیال زنده است. به همان‌سان، درباره عیسا نیز دوستانش بامدادان سر قبر او آمدند. مریم مجدلیه یکی از ایشان بود. دید سنگ به کناری غلطانده شده؛ نزد پطرس و یوحنا دوید؛ هر سه آمدند و قبر تهی بود. همان‌جا مریم بیرون قبر با عیسا روبه‌رو شد هر چند نخست گمان برد که او باغبان است. سپس:

«عیسی صدا زد: «مریم!» مریم روی به جانب او گرداند و به زبان عبرانیان گفت: «ربّونی!» (یعنی استاد) عیسا به او گفت: «بر من میاویز، زیرا هنوز نزد پدر صعود نکرده‌ام. بلکه نزد برادرانم برو و به آنها بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما صعود می‌کنم. مریم مجدلیه رفت و شاگردان را خبر داد که «خداوند را دیده‌ام!» و آنچه به او گفته بود، بدیشان بازگفت. شامگاه همان روز، که نخستین روز هفته بود، آنگاه که شاگردان گرد هم بودند و درها از ترس یهودیان قفل بود، عیسا آمد و در میان ایشان ایستاد و گفت: «سلام بر شما! چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به آنان نشان داد. شاگردان با دیدن خداوند شادمان شدند.» (یوحنا ۲۰: ۱۶-۲۰).

پس از نجات دانیال از چاه شیران، عدالت برای جنایتکارانی که دانیال را به دام انداخته بودند، سریع و سخت اجرا شد. این واقعه فاجعه‌بار بود. حتّاهمسران و فرزندانشان هم به‌خاطر تلاششان برای پیش بردن جایگاه خود با حذف دانیال، همراه با آنان بهایی سنگین پرداختند. در روزگار عیسا نیز با کمی تفاوت تشابهاتی وجود دارد. کیفر شتابان

نمود، نزدیک به چهل سال بعد فرا رسید. در این میان، از هر یهودی دعوت شد که برای آموزش گناهان خود - از جمله مشارکتشان در مرگ او - به سوی عیسا بازگردد، و بسیاری چنین کردند (اعمال رسولان ۲: ۲۲-۴۱). حقیقت این است که مسیحیت شاخه‌ای از یهودیت است که به دست یهودیان آغاز شد. اما بیشتر یهودیان هدیه عیسا را رد کردند؛ و متأسفانه داوری ظلمی که بر عیسا رفته بود در سال ۷۰ میلادی بر خودشان آمد. آنها رنج محاصره و کشتار پس از شکستن دیوار اورشلیم به دست روم عظیم را تجربه کردند و باید آلام بلندمدت تبعید را نیز به آن افزود. البته رنج‌های درازمدت یهودیان در دیاسپورا نیز وصف‌ناپذیر بوده است. عیسا سقوط اورشلیم و رنج قوم را پیش‌گویی کرد و بر ایشان گریست (لوقا ۱۹: ۴۱-۴۴).

شبهت آخر بین رهایی دانیال و رستاخیز عیسا این است که در هر دو رویداد پیامی جهان‌شمول در مورد خدا را در خود داشت. خدای یهود، خدای یگانه است و او خدایی است «رهاننده». در مورد دانیال، خدا او را از چاه شیران رهانید. در مورد عیسا مسیح، خدا او را از قبر رهانید. در دانیال فصل ۶، داریوش در مورد خدای دانیال که او را رهانید به «همه قوم‌ها و امت‌ها و زبان‌ها» نامه نوشت. به همان‌سان، عیسا شاگردانش را فرستاد تا مژده مرگ کفاره‌کننده و رستاخیز او را تا اقصای زمین برسانند (متی ۲۸: ۱۸-۲۰).

* * * * *

کنایه‌آمیز آن که در درک دانیال فصل ۶ گاه دچار کج‌فهمی می‌گردیم و آن را به یک قصه کودکانه‌ای با تصویر «شیرهای ملوس خندان» تقلیل می‌دهیم. در نگاه نخست، ممکن است این داستان ناهماهنگ یا نامربوط با دیگر بخش‌های این کتاب به‌نظر برسد؛ کتابی که از نبوتی باشکوه تشکیل شده است. اما اگر اندکی بیندیشیم، کاملاً منطقی است که خدا پیشاپیش اشاره‌ای به رویدادی به‌اهمیت رستاخیز عیسا داشته

باشد. از این دیدگاه، فصل ششم کاملاً با دیگر بخش‌های کتاب هماهنگ است، زیرا آن نیز رویدادهای مهم تاریخی از آن زمان به بعد را پیش‌گویی می‌کند.

رستاخیزِ عیسا معنایی وسیع دارد، زیرا او ادعایی خدایی نمود. اگر عیسا همچون دیگران می‌مرد و دفن می‌شد، در این صورت، ادعای او مبنی بر خدا بودنش چندان وزن و اهمیتی نداشت. از این‌رو در دانیال و نیز در یونس که سه روز در شکم ماهی بود، «پیش‌نمونه‌ای» از عیسا آشکار شد (یونس ۱۷:۱ - ۱۰:۲؛ متی ۱۶:۱-۱۴). وقتی عیسا زنده از قبر بیرون آمد، برای هر که او را دید دلیل انکارناپذیری بود که او همان است که می‌گفت و حتّاً برای ما که ندیده‌ایم نیز دلیل است. قبرش به دست سربازان روم پاسداری می‌شد و با این همه، بدنش دیگر در آنجا نبود. دشمنانش هرچه کوشیدند بدن را نیافتند تا بساط او را جمع کنند. افزون بر آن، دهه‌ها بعد همه شاگردان جز یوحنا، جان دادند و از ادعای خود درباره رستاخیز او برنگشتند؛ یوحنا نیز زندانی شد. آنان مدعی بودند او را «پس از مرگ، زنده» دیده‌اند. اگر دروغ می‌گفتند، چرا همه حاضر شدند جان دهند و او را انکار نکنند؟ هیچ تبیین معقول دیگری برای «غیبت بدن عیسا» نیست جز رستاخیز او وجود ندارد.

خلاصه شرایطی که به دانیال فصل ۶ منتهی می‌شود، همانندی‌های روشنی با روزهای پیش از مصلوب‌شدن عیسا دارد. دانیال مردی نیک و عیسا عادل بود. هر دو دلیر بودند و ایمان خود را حتّاً به بهای جان انکار نکردند. هر دو گروهی بدخواه داشتند که از محبوبیت‌شان بیمناک شدند و برای مرگ‌شان دسیسه کردند. در هر دو، شاه/حاکم؛ داریوش و پیلطس؛ «دست‌بسته» ماندند و حکم را برنگرداندند. دانیال به چاه شیران افتاد؛ بدن عیسا در غاری سنگی نهاده شد. در هر دو، سنگی عظیم بر دهانه‌ها غلتانده، مهرهای دولتی بر آن زده شد تا از دخالت هر شخصی در فرامین رسمی جلوگیری شود. دوستداران‌شان بامدادان به دیدن آنها آمدند. خدا به سود ایشان عمل کرد. و هر دو مرد

زنده از آن بیرون آمدند در موردِ دانیال، خدا شیرها را از آسیب‌رساندن به او بازداشت. در موردِ عیسیای مسیح، او زنده شد. چون یک‌بار این چیدمانِ دقیقِ جزئیات را این دو روایت ببینید، دیگر نمی‌توانید «نبینید!» بی‌گمان دانیال نماد و پیش‌نمونه عیسا است. همان‌گونه که «قربانی‌نشدنِ اسحاق» سایهٔ صلیب بود، «رهاییِ شگفتِ دانیال از چاهِ شیران» نیز سایهٔ رستاخیزِ عیسیای مسیح است. خدا این دو رخداد را سده‌ها پیش از آمدنِ عیسا ثبت کرد تا چون او مصلوب شد، دریابیم که «از آغاز» در نقشه خدا بود که مسیح برای نخستین بار بیاید تا قربانی شود.

فصل چهاردهم کوروش رهاننده

ما در آمریکا، جرج واشینگتن و آبراهام لینکلن را شاید به عنوان دو رئیس‌جمهور برتر خود گرامی می‌داریم. نخستین فرد سرداری بزرگ بود که آزادی ما را بر میدان نبرد به دست آورد. او پس از جنگ، سنتی را پایه گذاشت در این که روسای جمهور آینده قدرت خود را چگونه به کار برند. یعنی رئیس‌جمهور باید چون «منتخب مردم» رفتار کند، نه چون پادشاهی بدون پاسخ‌گویی!

آبراهام لینکلن نیز از شخصیت اخلاقی ممتازی برخوردار بود. او به برابری انسان‌ها باور داشت و بردگان را آزاد کرد. او ستون فقراتی از فولاد داشت و زیر بار انتقادها یا هزینه‌های سنگین یک جنگ داخلی تمام‌عیار خم نشد.

در جهان باستان، کوروش پادشاه بزرگ پارس، کارهایی شبیه به دستاوردهای هر دو - جرج واشینگتن و آبراهام لینکلن - انجام داد. او همان سرداری بود که ماد را گرفت و با اتحاد دو ملت، قدرت برتر گشت. سپس امپراتوری بابل را، و نیز سرزمین‌های دیگر را، فتح کرد. در واقع، کوروش پارس را به بزرگ‌ترین امپراتوری شناخته‌شده تا آن زمان بدل ساخت.

چندان از فتح بابل نگذشت که کوروش به یهودیانی که در تبعیدِ بابل می‌زیستند حق بازگشت به وطنشان را بخشید. یهودیان به این دلیل در تبعید بودند که سده‌ها در برابر خدا یاغی شده بودند؛ به انبیای او گوش نسپردند، در برابر خدایان بت‌پرست همسایگان سجده کردند و فرمان‌های او را وانهادند (ارمیا ۲۵:۱-۱۱؛ دانیال ۹:۵-۱۱). خدا به واسطه ارمیا پیش‌گویی کرده بود که یهودیان به سبب شورششان داوری خواهند شد. ابزار آن داوری نبوکدنصر، پادشاه بابل بود که پادشاهی جنوبی یهودا را به کلی ویران کرد و بازماندگان را به تبعید فرستاد. با این حال، ارمیا نیز پیش‌گویی کرد که تبعید موقتی خواهد بود و هفتاد سال به درازا خواهد کشید (ارمیا ۲۵:۱۱-۱۲؛ دانیال ۹:۱۵-۱۹). از این‌رو، در فرمانی مشخص درباره یهودیان، کوروش اعلان کرد: «کوروش پادشاه پارس، چنین می‌فرماید: ”یهوه خدای آسمانها، همهٔ ممالک زمین را به من داده است، و مرا مأمور فرموده تا در اورشلیم که در یهوداست، خانه‌ای برای او بسازم. از تمامی قوم او، هر یک از شما که برود، یهوه خدایش همراه او باشد (دوم تواریخ ۳۶:۲۳). پس کوروش نه تنها حکم آزادی بازگشت یهودیان به یهودا را صادر نمود، بلکه برای بازسازی معبد نیز فراخوان داد و حتا تأمین بودجه نمود.

در دانیال فصل ۵ داستان بلشصر، امپراتور بابلی که هنگام سقوط بابل در پایتخت اقامت داشت، آمده است. در بلشصر همان خصوصیات آشنا را می‌بینیم. ترسوئی، تکبر و بی‌خدایی! وقتی امپراتوری بابل با تهدید سپاه پارس که بیرون دیوارهای شهر گرد آمده بود روبه‌رو شد، بلشصر تصمیم گرفت بزمی برپا کند! او به یاد آورد که هفتاد سال پیش، هنگام تاراج اورشلیم، سپاه بابل همهٔ ظروف زرین و سیمین معبد را ربوده بود. به گمان خود رأی «خوبی» داد که خدمتکاری را امر کند از آن ظروف بیاورند تا با آنها شراب بنوشند و به احترام بت‌های خویش، جام بلند کنند!

خشم خدا افروخته شد. ناگهان دستی پدیدار شد و از دیوار بیرون می‌آمد و بر گنج دیوار نوشت! «مِنه، مِنه، ثِقَل و پَرَسین» (دانیال ۵: ۲۵). همین روایت منشأ اصطلاح امروزی «نوشته بر دیوار است»^{۷۰} گشته است که اشاره به «هشدار از شکست قریب-الوقوع» می‌دهد. گزارش این رویداد در دانیال فصل ۵ افسانه یا استعاره نیست؛ بلکه ثبت تاریخی یک معجزه است.

هیچ‌یک از حکیمان پادشاه، از منجّمان و فال‌گیران گرفته تا دیگران، نتوانستند آن سخنان را بخوانند یا معنایش را دریابند. شاه سخت آشفته شد و خبر به گوش ملکه مادر رسید. او به بزم آنها درآمد و به پسرش گفت زمانی مردی یهودی بود آکنده از «حکمتِ خدایان». (دانیال ۵: ۱۱). نامش دانیال بود و به شاه پیشین، نبوکدنصر، مشورت می‌داد. دانیال را شتابان فراخواندند. او هم خط را خواند و هم معنا کرد. واژگان «شمرده» (دو بار)، «سنجیده» و «تقسیم شده» بودند (۵: ۲۶-۲۸). دانیال توضیح داد که معنای نوشته این است: ۱) خدا روزهای سلطنتِ بلشصر را شمرده و به پایان رسیده است؛ ۲) بلشصر بر ترازو سنجیده شد و کم آمد؛ و ۳) پادشاهی‌اش تقسیم خواهد شد و به مادها و پارس‌ها داده خواهد شد. دانیال نیز روشن ساخت که ریشه این داوری هولناک بی‌حرمتی بلشصر به خدا و نادیده‌گرفتن این حقیقت بود که خودِ خدا به او حیات و قدرت بخشیده است. بلشصر گنجینه‌های معبدِ خدا را به یاد آورد، اما «خدا» را از یاد برد. بی‌تردید او با مردم نیز چنان رفتار می‌کرد که هر متکبری در اوجِ قدرتِ مطلق می‌کند؛ و خدا دیگر تاب نیاورد.^{۷۱}

^{۷۰} 'the handwriting is on the wall'

^{۷۱} شایان ذکر است که رویدادهای این فصل، یعنی فصل چهاردهم، پیش از رویدادهای فصل پایانی اتفاق می‌افتند. به عبارت دیگر، دانیال در شبی که بابل به دست مادها و پارس‌ها سقوط کرد، در تبعید به‌سر می‌برد. سپس مدتی بعد، دانیال در امپراتوری ماد و پارس به مقام والایی رسید، و همین امر به وقوع رویدادهای فصل آخر انجامید.

شهرِ بابل بسیار استوار بود و آن را تسخیرناپذیر می‌شمردند. دیوارِ شهرِ عظیم بود؛ آن قدر که ارابه‌ها می‌توانستند بر فرازش از کنار هم بگذرند. اما در پایِ دیوارِ دریچه‌هایی بود که رودِ فرات از آنها به شهر می‌ریخت. پارسیان با زیرکی رود را از راهِ کانالی به قسمت پایین‌تری منحرف کردند. چون سطحِ آب فرو نشست، از بسترِ رود و از همان دریچه‌ها داخل شدند و به شهر راه یافتند. سپس ناگهان شهر را گرفتند و به‌زودی بلشصر کشته شد.

خدا حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال پیش از آن که کوروش پای به بابل بگذارد، به نبی خود اشعیا درباره کوروش نبوتی داد. در آن آمده است:

«... آن که درباره اورشلیم می‌گوید: ”مسکون خواهد شد! و درباره شهرهای یهودا، که: ”بنا خواهند گردید“، و درباره ویرانه‌هایشان، که ”آنها را بر پا خواهیم داشت.“ آن که به ژرفای دریا می‌گوید: ”خشک شو! من نه‌ره‌ایت را خشک خواهیم کرد.“ آن که درباره کوروش می‌گوید: ”او شبان من است، و تمامی خشنودی مرا به جا خواهد آورد.“ و آن که درباره اورشلیم می‌گوید: ”بنا خواهد شد“، و در خصوص معبد که: ”بنیادت نهاده خواهد گشت. این است آنچه خداوند به مرد مسح‌شده خود می‌گوید، به کوروش، که دست راستش را گرفتم تا قومها را در برابرش به زانو درآورم، و توان ایستادگی را از آنان سلب کنم، تا درها را در برابرش بکشایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشوند: من پیش روی تو خواهم خرامید، و بلندیها را هموار خواهم کرد؛ دروازه‌های برنجین را در هم خواهم شکست و پشت‌بندهای آهنین را خواهم بُرید. گنجهای نهان در تاریکی را به تو خواهم بخشید، و خزائن پنهان در جایهای مخفی را از آن تو خواهم ساخت. تا بدانی که من یهوه، خدای اسرائیل، هستم، که تو را به نام می‌خوانم.

به خاطر خدمتگزارم یعقوب، و برگزیده‌ام اسرائیل است که تو را به نام می‌خوانم و لقبی پرافتخار به تو می‌بخشم، اگرچه مرا نمی‌شناسی. من یهوه هستم و دیگری نیست؛ به جز من خدایی نیست. اگرچه مرا نمی‌شناسی، تو را تجهیز خواهم کرد، تا از محل طلوع آفتاب تا محل غروب آن، بدانند که غیر از من کسی نیست؛ من یهوه هستم و دیگری نیست.» (اشعیا ۴۴:۲۶ – ۴۵:۶).

ببینید چند قرن پیش از آنکه او ظاهر شود، خدا «رهاننده یهود» را با نام فراخواند. خدا می‌تواند چنین کند، زیرا او «خارج از تاریخ» ایستاده است. این چگونه ممکن است؟ ما نمی‌دانیم. فقط می‌دانیم که این خود یکی از شواهد واقعی بودن خدا و خدا بودن او برای قوم یهود است.

و درست همان‌گونه که خدا پیش‌گویی کرده بود، این وقایع رخ داد، زیرا مورخ یونانی، هرودوت نیز آن را ثبت کرده است. از این رو می‌دانیم که دروازه‌های دیوار بیرونی و نیز درونی که از رودخانه به شهر می‌رسید، «برنجین» بود و برای پارسیان مانعی اساسی محسوب نشد.^{۷۲} به سبب غرور، بابلیان دروازه‌های داخل شهر را قفل نکرده و نگهبان نگذاشته بودند. پس پارسیان بدون مقاومتی از آنها گذشتند و وارد شهر شدند.^{۷۳} آن در مستحکم که سال‌ها برای ساختنش رنج برده بودند، در یک چشم بر هم‌زدن به سبب رهبری بد و تکبر آنها درهم شکست.

^{۷۲} Herodotus, *The Histories*, Book ۱, Chapter ۱۷۹, Section ۳ and Book ۱, Chapter ۱۸۰, Section ۴, A.D. Godley, ed., n.d.,

<https://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus:text:۱۹۹۹,۰۱,۰۱۲۶>, (accessed April ۲۹, ۲۰۲۲).

^{۷۳} Herodotus Book ۱, Chapter ۱۹۱, Sections ۵ and ۶.

کوروش چون بلشصر نبود. یوسفوس روایت می‌کند که نبوت اشعیا درباره کوروش را به خود او نشان دادند.^{۷۴} در آن نبوت، خدا پیشاپیش فرمود کوروش «شبان» یهود خواهد بود و آنان را از تبعید باز خواهد آورد تا اورشلیم و معبد را بازسازی کنند و همین‌گونه شد. کوروش اطاعت کرد. او نیز اعتراف کرد که خدای یهود «خدای آسمان» است و همان اوست که پادشاهی‌های زمین را به او داده است (دو تواریخ ۳۶:۲۳). علاوه بر این، همه ظروف زرین و سیمین معبد را که ربوده شده بود، بازگرداند (عزرا ۱:۷؛ ۶:۳-۵). بله! کوروش اصلاً مانند بلشصر نبود. او فروتن بود، آنچه را خدا خواست انجام داد و او بر زیردستانش با نیک‌خواهی حکومت می‌کرد.

بر همین اساس، خدا به فیض فراوان، کوروش را برکت داد و گرمی داشت. احترام و افتخار الهی حتا فراتر از جایگاه او به‌عنوان پادشاه جهان نسبت کورش شد، زیرا کوروش همان پادشاهی بود که بازسازی معبد را آغاز کرد. این افتخاری نادر است؛ حتا داوود نیز از چنین امتیازی برخوردار نشد، و تنها سلیمان بود که به این افتخار نایل شد.

* * * * *

اکنون بنگریم چگونه کوروش را می‌توان «نمونه» یا «نوعی از عیسا» دانست. یک همسانی به داستان‌های ولادت مربوط است. حتا میان کوروش، عیسا و موسا درباره شرایط پیرامون ولادتشان تشابهات جالبی وجود دارد. هر سه به فرمان پادشاهی در معرض قتل بودند. موسا به‌دست فرعون؛ عیسا به‌دست هیروودیس بزرگ؛ و کوروش به فرمان آستیگ، پدربزرگ مادری و شاه‌ماد. به گزارش هرودوت، آستیگ چند رؤیا دید که همسان و هراس‌انگیز بود. تعبیری که شنید این بود که از دخترش کودکی زاده خواهد شد که روزی پادشاهی را از او خواهد ستاند. او نیز چنان‌که پادشاهان می‌کنند، مردی به نام هراپگوس را فراخواند تا نوزاد را همان دم بکشد. اما فرمان اجرا نشد.

^{۷۴} Josephus, *Antiquities of the Jews* ۱۱, ۱, ۱ (۳) - ۱۱, ۱, ۲ (۷).

هراپگوس کوروش را به چوپانی سپرد و به جایش نوزادِ مرده خودِ چوپان را برد. چوپان و همسرش کوروش را بزرگ کردند. متاسفانه در دهسالگی کوروش، راز برملا شد، اما شاه نظرش تغییر کرد شد و به کوروش اجازه داد تا زندگی کند. تصمیمی که سال‌ها بعد برای پادشاهی‌اش گران تمام شد.

تشابه دیگر این است که هر دو «شبان» قومِ یهود بودند. خدا در اشعیا کوروش را «شبان من» خواند، حقیقتاً او قوم اسرائیل را مانند یک شبان به اسرائیل بازگرداند. او قوم را به دیارشان بازگرداند. عیسا نیز ادعای شبانی خدا را داشت، نه تنها برای یهود، بلکه برای امت‌ها (یوحنا ۱۰: ۱۶). شبانی او دو هزار سال پیش این‌گونه بود که مردم را برای بازگشت به سوی خدا برای آموزش گناهان، رهنمون شود و ایشان را فرزندان پذیرفته‌شده خدا بگرداند. عیسا از این جهت شبیه کوروش بود که به آزادی مذهب باور داشت. او در رساندن پیام خود — اینکه راه رسیدن به خدا از طریق آموزش گناهان است — از هیچ‌گونه اجبار و زورگویی استفاده نکرد (مرقس ۱۱: ۶؛ مکاشفه ۳: ۲۰). او می‌خواست مردم پیامش را بشنوند و آزادانه بپذیرند یا رد کنند.

البته برخی از یهودیان از عیسا پیروی کردند، ولی بیشترشان او را نپذیرفتند. پیروان جنبش مسیحی را آغاز کردند (مرقس ۱۶: ۲۸-۲۰). آنان که رد کردند، دیری نگذشت که در بلا گرفتار شدند. چند دهه بعد رومیان حمله‌ای تمام‌عیار به اسرائیل کردند. در سال ۷۰ میلادی، اورشلیم پس از محاصره‌ای هولناک سقوط کرد و بازماندگان به تبعید رفتند و به بردگی اسیر شدند. از آن پس نزدیک به دو هزار سال، یهودیان مهمانانی ناخوانده در اقصای اروپا، آسیا و خاورمیانه هستند. در این سال‌ها، عیسا به‌واسطه مسیحیان پیام نجات را به امت‌های زمین رسانده است. با این‌همه، هرگز خواستِ عیسا این نبود که این داوری بر یهود بیاید (متی ۲۳: ۳۷-۳۹)، اما او می‌دانست که «به‌طور کلی» آن ملت او را رد خواهند کرد. از این‌رو فرمود روزی بازخواهد گشت و همان

هنگام یهود او را چون مسیح خواهند پذیرفت (زکریا ۱۲:۱۰؛ متی ۲۴:۳؛ لوقا ۲۱:۲۵-۲۸؛ مکاشفه ۱:۷).

در حقیقت، زندگی کوروش بیش از همه نماد «بازگشتِ دوباره عیسا» است. کوروش رهنده‌ای نظامی و سیاسی بود. او امپراتوریِ بابل را درهم کوبید و یهودیان را آزاد کرد تا به دیار خود بازگردند و معبد را احیا کنند. در بازگشتِ عیسا، او «قوم‌ها» را درهم خواهد کوبید، یهودیان را از چهار گوشه جهان گرد خواهد آورد و به سرزمینشان باز خواهد گرداند (اشعیا ۱۱:۱۱-۱۲؛ ۴۹:۵-۱۳؛ حزقیال ۳۶-۳۷). آن عصرِ نو با درهم‌شکستن لشکریان جهان و فرونشاندنِ شورشِ انسان آغاز خواهد شد (مزامیر فصل ۲؛ دانیال ۲:۴۴-۴۵؛ زکریا ۱:۱۴-۸؛ متی ۲۴:۲۲؛ مکاشفه ۱۱:۱۶-۱۹). آنجا «معبدی باشکوه» خواهد بود، (حزقیال ۴۰-۴۳)، و عیسا مطابقِ الگویی که کوروش بنا نهاد، فرمان خواهد راند. همان‌گونه که کوروش با رعایتِ کم‌سابقه حقوقِ بشر حکمرانی می‌کرد، عیسا نیز جهان را با نیک‌خویی و عدالت رهبری خواهد نمود (اشعیا ۷:۹؛ ۱۱:۳-۵؛ ۴۲:۳-۴؛ زکریا ۱۴:۹-۱۱).

تشابه دیگر عیسا نیز جهان را از چنگِ رژیمِ بت‌پرست و شریرِ آزاد خواهد کرد. بلشصر مردی ملحد و گناه‌کار بود؛ او و بابلیان با مُستیِ آهنین فرمان می‌راندند. کوروش بلشصر و رژیمش را برانداخت و آزادی را هم برای یهود و هم برای امت‌ها به ارمغان آورد. به همان‌سان، در روزهای پایانی، زمانه‌ای از تاریکی اخلاقی و روحانی خواهد بود و جهان زیرِ نفوذِ مردی به‌غایت شریر، «دجال»، خواهد افتاد. البته او تنها مجرای شرارت نخواهد بود؛ شرارت در همه ملّت‌ها موج خواهد زد. روزگار، روزگارِ جنگ خواهد بود، مرگ و تباهی بیش از هر زمانِ دیگری در تاریخ مشاهده خواهد شد. به گزارشِ دانیال، کانونِ نزاع اسرائیل خواهد بود، همان‌جا که دجال است و لشکریان جهان بر او گرد می‌آیند (دانیال ۱۱:۴۴-۴۵). به احتمال، جنگی هسته‌ای در جریان خواهد بود. در

حقیقت، عیسا پیش‌گویی کرد که بازگشتش در نقطه‌ای از نبرد رخ خواهد داد که اگر در آن زمان باز نگردد، «هیچ بشری» بر کره زمین باقی نخواهد ماند (متی ۲۴:۲۲). اما او خواهد آمد و به دجال و دیگر سران فاسد جهان و لشکرشان پایان خواهد داد، زیرا همه علیه خدا و قوم او خواهند شورید (مزمیر فصل ۲؛ حزقیال ۳۹:۳-۶؛ زکریا ۱۴:۱-۱۵؛ مکاشفه ۱۱:۱۹-۲۱).

فرمانروایان متکبر آخر زمان همان خطاهای بلشصر یعنی بی‌اعتنایی به خدا و رفتار غیراخلاقی را تکرار خواهند کرد. آنان مردمان جهان را به زور از خدا دور خواهند کرد. پیش از «روز نهایی»، به منظور قدرت‌طلبی، جماعت بسیاری را خواهند کُشت. آنگاه عیسا باز خواهد گشت و پادشاهی‌های آنها را نابود خواهد ساخت. در مکاشفه، آن لحظه آخر چنین ترسیم شده است:

«آنگاه دیدم که آسمان گشوده است و پیش رویم، هان اسبی است سفید، با سواری که امین و برحق می‌نامندش. او به عدل حکم می‌کند و می‌جنگد. چشمانش به آتش مشتعل می‌ماند و بر سرش تاجهای بسیار است. و نامی دارد بر او نوشته که هیچ‌کس نمی‌داند، جز خودش. ردایی دارد به خون آغشته و نامی که بدان خوانده می‌شود 'کلام خدا' است. سپاهیان آسمان از پی او می‌آمدند، سوار بر اسبان سفید، و در جامه‌های کتان نفیس و سفید و پاکیزه و شمشیری از دهانش بیرون می‌آید بران، تا با آن بر قومها بتازد.» «بر آنان با عصای آهنین حکم خواهد راند.» «چرخشت شراب خشم و غضب خدای قادر مطلق را لگدمال خواهد کرد و بر ردا و ران او نامی نوشته شده است: 'شاه شاهان و رب ارباب.» (مکاشفه ۱۱:۱۹-۱۶).

یوحنا، شاگردِ عیسا، کتاب مکاشفه و نیز انجیلِ خود را نگاشت؛ در هر دو، عیسا را «کلامِ خدا» می‌خواند (یوحنا ۱: ۱-۵). مکاشفه ثبتِ رؤیایی است که یوحنا از وقایع آخر زمان دید. او در این کتاب از نمادپردازیِ فراوانی بهره می‌برد، پس شاید عیسا به معنای واقعی «بر اسی در آسمان» نتاخت، اما آسمان تیره خواهد شد و «نشانه‌ای از عیسا» برای همگان در آسمان پدیدار می‌شود (متی ۲۴: ۲۹-۳۰). خون مانده بر جامه عیسا یادآور آمدنِ نخستِ اوست که خون او برای گناهان ریخته شد. اما این بار او برای داوری می‌آید تا به دورانِ شرارتِ بی‌مهاری بشر پایان دهد. داوری بر شاهانِ امت‌ها و لشکرشان به سرعت می‌رسد. تمام مردانی که این جنگِ ناعادلانه را به‌راه انداخته‌اند به اسرائیل خواهند آمد تا قتل‌عامی بزرگ بر یهود روا دارند (زکریا ۱۲: ۲-۳)، اما طرح‌شان ناکام می‌ماند و تنها مرگانِ عظیم، خودِ آنان خواهند بود. بابلیان هنگامی که کوروش به بابل آمد، بر دیوارِ مستحکم‌شان تکیه کردند؛ اما این تکیه‌گاه پوچ بود. به همان‌سان، جنگ‌افزارهای مدرنِ بشر، حتا موشک‌های هسته‌ای در برابرِ «بازویِ خداوند» ناتوان خواهد بود (اشعیا ۵۳: ۱). شمارِ کشته‌ها بسیار خواهد بود و خدا طبیعت را به‌کار خواهد گرفت تا سرزمین را از لاشه آنان پاک کند (مکاشفه ۱۷: ۱۹-۲۱).

* * * * *

در اشعیا ۱: ۴۵ کوروش «مسح‌شده خدا» خوانده می‌شود و این نکته‌ای مهم است. واژه «مسح‌شده» در عبری «ماشیح» است یعنی «مسیح». مسح‌شدن یعنی ریخته‌شدن روغن بر سر شخصی در آیینی رسمی، که نشان می‌دهد او برای نقشی ویژه نزد خدا «جدا شده» است. این واژه گاه صفت است و گاه همچون اشعیا ۱: ۴۵ به عنوان اسم به‌کار می‌رود. در کتاب مقدس عبری، این عنوان اغلب در حق شائول و داوود به‌کار رفته است؛ و در چند جا نیز به‌صورتِ نبوتی درباره «آن مسیحِ موعود» که روزی جهان را سر و سامان خواهد داد، به‌کار رفته است. در مجموع، این واژه ۳۹ بار در عهدِ عتیق

آمده است و هرگز درباره یک «غیریهودی» به کار نرفته است. فقط استثنا همین موردِ کوروش است که در کتاب اشعیا آمده است.

باب‌های ۴۰-۵۷ اشعیا بخشی بسیار مهم از عهدِ عتیق است که مجموعه‌ای از نبوت‌های درهم‌تنیده را شامل می‌شود. محورهای اصلی عبرتند از: (۱) این که خدایِ یهود تنها خداست و خدایان دیگران موهوم‌اند؛ (۲) خواستِ خدا برای شناخته شدن و آشکار کردنِ هویتش از طریق نبوت و مداخلاتِ تاریخی به سودِ یهود؛ (۳) به کارگرفتنِ کوروش برای پایان دادن به امپراتوریِ شریبِ بابل و آزادیِ قومِ خدا؛ (۴) ناکامی قومِ یهود در این که به صورتِ جمعی «خادمِ خدا» باشند و او را به جهان بنمایانند؛ و (۵) پیروزیِ «خادمِ ناشناخته» خدا که اطاعت می‌کند، رنج می‌برد و می‌میرد و بدین سان برای گناه کفاره‌ای فراهم می‌آورد. این بخش را می‌توان به دو زیرگروه تقسیم کرد: باب‌های ۴۰-۴۸ و ۴۹-۵۷. شخصیتِ محوری در زیرگروه نخست کوروش است؛ و در دومی، «خادمِ رنج‌دیده خدا» که از سوی قومِ یهود رد می‌شود (اشعیا ۴۹:۷؛ ۵۳:۳). این که کوروش در بخشِ نخست چنین برجسته می‌شود مهم است و این حکایت از فروتنی و گشودگیِ کوروش نسبت به خدا دارد. همچنین «شبانای کردن» و هدایت قوم به سرزمین‌شان، علامتی است از آنچه «مسیح» در پایان تاریخ خواهد کرد.

برای برخی از یهودیان - شاید در دوران باستان بیش از امروز - این ادعا که یک «غیریهودی» می‌تواند «مسیح» باشد و از سوی خدا برگزیده شود تا قوم را به اورشلیم بازگرداند، ممکن است رنج‌آور باشد. اما واقعیت همین است. شاید خدا می‌خواهد بفهماند که جایگاهِ ارجمندِ قوم نزد او نه از سرِ شایستگی‌شان، بلکه از سرِ «فیض» اوست. در حقیقت، اشعیا عامدانه گناهکاریِ قوم را بسیار برجسته به تصویر می‌کشد. پس این بار خدا چون موسا «نجات‌دهنده‌ای از درون» بر نمی‌گزیند، بلکه شاهی غیریهودی را برای نجاتشان به کار می‌گیرد و نیز در پایان تاریخ، این «عیسا» که قومِ یهود او را رد کردند، باز می‌گردد تا ایشان را برای همیشه نجات دهد.

و آن روز، روزی شگفت‌انگیزی خواهد بود. اشعیا پیش‌گویی کرد که خدا در آن روز عیسا را «مسح» خواهد کرد «... و از روز انتقام خدای مان خبر دهم؛ تا همه ماتمیان را تسلی بخشم، و به آنان که در صهیون سوگوارند، تاجی به عوض خاکستر ببخشم، و روغن شادمانی به عوض سوگواری،...» (اشعیا ۶۱: ۲-۳). روزی برای «آرام‌گرفتن» خواهد بود. دو هزار سال نفرت و خشونتِ افراطی بر ضدِ یهودیان در یک لحظه پایان می‌یابد. و اشعیا همچنین می‌نویسد:

«برای لحظه‌ای کوتاه تو را ترک کردم، اما با شفقتی عظیم تو را باز می‌آورم. خداوند ولیّ تو می‌فرماید: به جوشش غضبی لحظه‌ای روی خود را از تو پوشاندم، اما با محبت جاودانی بر تو شفقت خواهم کرد. این برای من همچون روزهای نوح است: چنانکه قسم خوردم آبهای نوح بار دیگر زمین را فرو نخواهد گرفت، همچنان قسم خورده‌ام که دیگر بر تو خشم نگیرم و عتابت نکنم. حتا اگر کوهها به لرزه درآیند و تلهها به جنبش آیند، محبت من نسبت به تو متزلزل نخواهد شد، و عهد سلامتی من به جنبش در نخواهد آمد. خداوند که بر تو شفقت دارد چنین می‌فرماید.» (اشعیا ۵۴: ۷-۱۰).

خدا در این آیات با لحنی تاکیدی سخن می‌گوید: «این خواهد شد.» خدا همه وعده‌هایش را نسبت به قوم یهود به‌جا خواهد آورد، و روزی تمام درد و رنج «کاملاً» پایان خواهد پذیرفت. هلولویاه!

فصل پانزدهم خرده‌نان‌ها

در افسانه کلاسیک آلمانی، «هانسل» وقتی او با خواهرش به اعماق جنگل رفت، ردّی از خرده‌نان‌ها را باقی گذاشت تا راه بازگشت را پیدا کنند. اما پرندگان خرده‌نان‌ها را خوردند و آن دو گم شدند. با این حال، اصل ایده گذاشتن نشانه‌ها در جنگل برای این که بتوانید ردّ خودتان را پیدا کنید، ایده خوبی است؛ فقط باید نشانه‌ها ماندگار باشند و آن قدر برجسته که بشود آنها را یافت.

آیا ممکن است خدا در کتاب مقدس عبری، ردّی از «خرده‌نان‌ها» باقی گذاشته باشد تا بتوانیم مسیح را پیدا کنیم و نقشه خدا برای خودمان را بفهمیم؟ البته خدای آسمان و زمین بهترین نشانه‌ها را می‌شناخت تا جست‌وجوگران بتوانند راه او را بیابند.

بین آنچه در زندگی اسحاق، یوسف، موسا، داوود، دانیال و کوروش رخ داد، با آنچه در زندگی عیسا رخ داد، تشابهاتی وجود دارد. هم‌چنین میان خصایل شخصیتی آنها و شخصیت عیسا نیز شباهت‌هایی وجود دارد. این رخدادها و صفات، امور معمولی نیستند، بلکه «برجسته» اند؛ و از آن مهم‌تر، «معنادار» اند و پیش‌پاافتاده نیستند. پس به نظر می‌رسد این همانندی‌ها عامدانه در کتاب مقدس گنجانده شده‌اند تا توجه ما را جلب کنند و تاییدی باشند بر این که «عیسا مسیح» است.

اکنون زندگی هر یک از این مردان را با زندگی عیسا مقایسه کنیم و ببینیم این «دلایل» برای شناسایی عیسا به عنوان مسیح تا چه اندازه معتبر است. آیا این همانندی‌ها صرفاً تصادف‌هایی جالب‌اند، یا «بالا تر» از آن‌اند؟

قربانی اسحاق: در این فصل، به داستان ابراهیم و اسحاق نپرداختیم، زیرا آن را در بخش پیشین مطرح کرده بودیم. اما بدون تردید، قربانی کردن اسحاق از سوی ابراهیم، در جنبه‌های گوناگونی پیش‌نمونه‌ای از مصلوب شدن عیسا بود.

در پیدایش فصل ۲۲ داستان قربانی اسحاق آمده است. برخی جزئیات این واقعه چنین است. اسحاق بخشی از راه تا «کوه موريا» را سوار بر الاغ پیمود؛ اسحاق «بسته هیزم» را در فاصله پایانی مسیر تا محل قربانی بر دوش کشید؛ و اسحاق «بسته شد» و بر هیزم قرار گرفت تا به دست پدرش قربانی شود.

این رشته از جزئیات بسیار شبیه است به سلسله رخدادهای «مصلوب شدن عیسا». عیسا تا دروازه‌های اورشلیم سوار بر الاغی بود؛ عیسا «صلیب چوبی» را در بخشی از مسیر تا محل مصلوب شدنش حمل کرد. همان جایی که قرار بود اسحاق قربانی شود؛ عیسا بر صلیب میخکوب شد و جان داد.

درباره اسحاق به اندازه دیگر پدران ایمان نوشته نشده است؛ اما همان اندازه که نوشته شده نشان می‌دهد او خدا را می‌پرستید و در عین حال کاستی‌هایی داشت و بی‌گناه نبود. او نمی‌توانست قربانی گناهان جهان باشد، اما خدا او را از این آزمایش گذراند تا راه را به سوی کسی نشان دهد که می‌توانست این کار را به انجام رساند.

قلب باگذشت یوسف: یوسف عزیز پدر بود، و همین حسادت برادرانش را برانگیخت. با گذشت زمان، آن قدر از او به ستوه آمدند که نزدیک بود او را بکشند؛ اما به جایش او را

به بردگی در سرزمینی بیگانه فروختند. یوسف سیزده سال رنج کشید. به جای غلتیدن در تلخی و ترحم به حال خود، به خدا پناه برد. خدا در تمام آن روزهای تیره با او بود. روزی ورق برگشت و شرایط یوسف تغییر کرد. از این نقطه روایت کند حرکت می‌کند، چون خدا می‌خواهد به این بخش از زندگی یوسف توجه کنیم. فصول ۴۲-۴۵ پیدایش، عفو یوسف نسبت به برادرانش و آشتی او با آنان را بیان می‌کند. چنان که در فصل مربوط به یوسف دیدیم، سال‌ها پس از آن خطا، برادرانش با او روبه‌رو شدند؛ در حالی که او در مصر صاحب قدرتی عظیم شده بود. آنها او را نشناختند و یوسف از موقعیتش بهره برد تا «آزمونی» در برابرشان بگذارد. این کار را برای گرفتن حق خود انجام داد، چون پیشاپیش در دل آنان را بخشیده بود؛ بلکه چنین کرد چون می‌خواست با آنها مصالحه کند. اما مصالحه، اراده هر دو سوی رابطه را می‌طلبد. پس یوسف کوشید رابطه با برادرش را نجات بخشد.

به همین‌سان، رهبران دینی یهود از عیسا نفرت داشتند. آنان به محبوبیت او نزد مردم رشک می‌بردند و ادعاهای او درباره «مسیح بودن» و حتا «خدا بودن» او را بر نمی‌تافتند. علیه او توطئه کردند و موفق شدند. او در یکی از عیدهای پسخ در اوائل دهه ۳۰ میلادی مصلوب شد. عیسا برای دفاع از خود در برابر این حکم هولناک نکوشید، زیرا او برای همین منظور آمده بود تا برای گناهان بشر جان بدهد. یوسف نمونه‌ای از عیساست از این جهت که یوسف به شیوه‌ای خیره‌کننده کسانی را بخشید که به او ستم کردند و بهترین سال‌های زندگی‌اش را ربودند. افزون بر این، یوسف نه تنها رضایت داد که تاوان را از آنان ساقط کند و از آنان بگذرد؛ بلکه می‌خواست رابطه سالم با آنان احیا شود. به همین‌گونه، عیسا جان خود را داد تا برای گناهکاران آمرزشی فراهم کند؛ حتا برای «دشمنانش» (اعمال رسولان ۲: ۲۲-۲۳؛ ۳۷-۴۱). از آن پس، او بر در قلب مردم می‌کوبد و نجات را عرضه می‌کند تا با آنان مصالحه کند. به زبان عیسا:

«هان بر در ایستاده می‌گویم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهم آمد و با او همسفره خواهم شد و او با من.» (مکاشفه ۳:۲۰).

موسای شفیع: زندگی موسا شگفت‌انگیز بود. با فرعون شریب برخورد نمود و خدا را از نزدیک ملاقات کرد. گرچه بی‌نقص نبود، اما فروتن بود و خدا و انسان‌ها را عمیقاً دوست می‌داشت. جای تعجب نیست که رهبری ملتی بزرگ را به‌خوبی بر دوش کشید. در خروج فصول ۳۲-۳۴ داستان شفاعت موسا برای قوم آمده است تا از داوری‌ای که به خاطر یاغگری‌شان باید بر آنها اعمال می‌شد، برهند. چنان‌که در فصل موسا دیدیم، دو گفتار او بسیار برجسته هستند:

«پس خداوند به موسا گفت: «من این قوم را دیده‌ام که همانا قومی گردنکشند. اکنون مرا واگذار تا خشمم بر آنها شعله‌ور شده، ایشان را بسوزانم. آنگاه از تو قومی عظیم به وجود خواهم آورد. اما موسا دست التماس به سوی یهوه خدای خود دراز کرده، گفت: «ای خداوند، چرا باید خشم تو بر قومت که با قدرتی عظیم و دستی توانمند از سرزمین مصر به در آوردی، شعله‌ور گردد؟ چرا مصریان بگویند: "ایشان را به قصد بد بیرون برد، تا آنها را در کوهها بکشد و از روی زمین محو سازد؟" پس، از خشم شدید خود بازگرد و منصرف شده، بر قوم خویش بلایی نازل منما. خادمانت ابراهیم، اسحاق و اسرائیل را یاد آور، که برای ایشان به ذات خود سوگند یاد کرده گفتی: "نسل شما را همچون ستارگان آسمان، بی‌شمار می‌سازم، و تمامی این سرزمین را که درباره آن سخن گفتم به نسل شما خواهم بخشید تا میراث همیشگی ایشان باشد. پس خداوند از بلایی که گفته بود بر سر قوم خویش خواهد آورد، منصرف شد.» (خروج ۳۲:۹-۱۴).

و همچنین:

«روز بعد موسا خطاب به قوم گفت: «شما مرتکب گناهی عظیم شده‌اید. اما اکنون من نزد خداوند برمی‌آیم، شاید بتوانم گناهتان را کفاره کنم. پس موسا نزد خداوند بازگشت و گفت: «آه که این مردمان چه گناه عظیمی کرده‌اند! آنان خدایانی از طلا برای خود ساخته‌اند. حال اگر ممکن باشد گناه ایشان را ببخشا، وگرنه مرا از دفتری که نگاشته‌ای محو ساز.» (خروج ۳۲: ۳۰-۳۲).

در گفتارِ نخست، خدا موسا را از عصیان قوم آگاه می‌کند؛ و موسا استدلالِ حقوقی می‌آورد برای این که حکم لغو شود. از حیثِ حفظِ آبروی خدا در میانِ امت‌ها بهتر است قوم به کَلّی ناپود نشوند و تنها موسا و خانواده‌اش را از بین ببرند؛ و نیز خدا باید وعده‌های خود به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به‌یاد بیاورد. خدا از استدلال‌های موسا خشنود شد و از تهدیدِ خود باز ایستاد.

چنان که دیدیم، پس از این گفت‌وگو، موسا از کوه پایین آمد و با چشمِ خود صحنه را دید. قومی فتنه‌انگیز در پرستشی آلوده به بی‌عفتی نسبت به خدایی دست‌ساز! (خروج ۳۲: ۲۵-۲۶). آن‌گاه موسا عمقِ گناه را دریافت. پس دوباره به کوه بالا رفت تا باز شفاعت کند.

استدلالِ جدید موسا در بخش دوم آیات بالا قرار دارد. این‌جا او تنها اعتراف می‌کند و آمرزش می‌طلبد. حتا تقاضا می‌کند اگر قرار نیست ببخشد، او را از کتابش محو کند. موسا مردی صادق بود. دلش را پای این مردم گذاشته بود و آنها را دوست می‌داشت. خدا پاسخ داد که سطحی از مجازات خواهد بود، اما قوم ادامه خواهند داد و موسا هم چنان آنان را رهبری خواهد کرد.

عیسا از این حیث شبیه موسا است که او نیز شفיעی بین خدا و انسان است. افزون بر این، دل عیسا برای گناهکاران غیرقابل‌تصور است. خدا موسا را از کتابش محو نکرد، اما خشمِ خود را وقتی عیسا بر صلیب بود بر او فرو ریخت (اشعیا ۵۳: ۱۰؛ متی ۲۷: ۴۶). عیسا آمد تا بهای عدالت را به‌جای انسان بپردازد و این کار را به انجام رساند! امروز

عیسا در آسمان است و نزد خدا برای رهایی گناهکاران از داوری «شفاعت» می‌کند. بر اساس و بنیاد همان کفاره‌ای که خود فراهم کرده است (عبرانیان ۷: ۲۵-۲۷).

موسا هم‌چنین از حیث مأموریتی که عیسا در زمان بازگشت دوم خود انجام خواهد داد، پیش‌نمونه اوست. موسا در برابر فرعون ایستاد و قوم را از بردگی مصر به آزادی در سرزمین وعده رساند؛ به همان‌سان، عیسا «دجال» را در هم خواهد کوبید و یهودیان را برای همیشه از تهاجم بیگانه آزاد خواهد کرد (مکاشفه ۱۹: ۱۱-۲۱) و نیز یهودیان پراکنده را از سراسر جهان گرد خواهد آورد و به اسرائیل خواهد برد تا برکت خدا را تجربه کنند.

محبت بی‌قید و شرطِ داوود: داوود از بسیار جهات شبیه موسا بود. زندگی‌اش غیر معمولی بود، خدا را عمیقاً دوست می‌داشت و پادشاهی بزرگ و رهبر قوم بود. البته این دو تفاوت‌هایی نیز با هم دارند.

قابل توجه است که خدا داستان مفیوشت را به قلم سموئیل ثبت کرد. داستانی که ثبت آن در مکاشفه پیش‌رونده خدا ضروری نمی‌نماید. مفیوشت از اندک بازماندگان خاندان شائول بود. او پسر یوناتان، بهترین دوست داوود بود.^{۷۵} او در پنج‌سالگی در حین فرار دایه‌اش معلول گشت. وقتی خبر مرگ شائول و یوناتان در نبرد رسید و دایه از ترس جان او گریخت، می‌دانست داوود پادشاه خواهد شد و ترسید که مفیوشت کشته شود (دوم سموئیل ۴: ۴)، چرا که این قانون جاری آن دوران بود که پادشاه جدید، همه بازماندگان پادشاه پیشین را می‌کشت تا رقیب احتمالی باقی نماند.

اما داوود همانند پادشاهان دیگر نبود. او یک یهودی و عاشق خداوند بود. سال‌ها بعد، روزی از باقیمانده خاندان شائول پرسید. پیش از آن هرگز پی این موضوع نرفته

^{۷۵} علاوه بر این، مفیوشت پسر یونان به نام میکاه داشت. از این‌رو، میکاه نتیجه شائول پادشاه بود (دوم سموئیل ۹: ۱۲).

بود. اما این بار پرسش او برای بستن پرونده و کشتن مفیوشت نبود؛ بلکه، به طرز غافلگیرکننده، برای این بود که به خاطر یوناتان به او احسان کند (دوم سموئیل ۹:۱). مفیوشت در پنهان زندگی می‌کرد و در ترس به سر می‌برد. داوود فقط با آگاه کردن مفیوشت از این که جانش در خطر نیست، خیال او را آسوده نکرد؛ بلکه فراتر رفت. از آن پس مفیوشت در کاخ می‌زیست و همراه پسران داوود بر سفره شاه می‌نشست. این نمایش یا لطفی گذرا نبود، بلکه عملی مبتنی بر محبت بود. واژه عبری «حسد» که محبت ژرف و دلسوزی خدا نسبت به انسان را وصف می‌کند، در دوم سموئیل فصل ۹ بارها برای توصیف محبت داوود به مفیوشت به کار رفته است. داوود چنان از خدا برکت یافته بود که افکارش خودمحو رانه نبود؛ بلکه می‌اندیشید چگونه می‌تواند باعث برکت دیگران بگردد.

خدا این واقعه را گنجانده تا اندکی بهتر او و محبتش را بشناسیم. شیوه‌ای که داوود با مفیوشت رفتار کرد، همان شیوه‌ای است که خدا با ما رفتار می‌کند. خدا هر یک از ما را آفریده، ما را می‌شناسد و مراقب ماست. هرگاه کسی به سوی خدا بازگردد و پیشنهاد کفاره عیسا را بپذیرد، خدا شاد می‌شود. سپس خدا وارد زندگی ما می‌شود و دل ما را آکنده از محبت خود می‌سازد؛ چنان که با دل داوود عمل نمود. و هنگامی که عمر ما به پایان رسد، به حضور او خواهیم رسید و او را حتا عمیق‌تر از موسا خواهیم شناخت. نه به خاطر ما، بلکه به خاطر محبت زیبا و ژرف او نسبت به ما! عیسا این پیام را به ما آموخت و با رفتارش نشان داد. با هر که نزدش می‌آمد حتا گناهکارترین افراد با گرمی و پذیرش رفتار می‌کرد.

داوود هم‌چنین بازگشت دوم عیسا را پیش‌نمایی می‌کند، زیرا داوود سرداری بزرگ و پادشاهی برومند بود؛ و عیسا، وارث تخت داوود، در بازگشت یهود را از سپاهیان امت‌ها خواهد رهانید و آنگاه جهان را در صلح و عدالت حکمرانی خواهد کرد (اشعیا ۹:۶-۷).

نجات دانیال از چاه شیران: دانیال مردی بزرگ در حضور خدا بود و در قیاس با ما نسبتاً بی‌گناه می‌نمود. او مردی شجاع بود که هرگز حتا زمانی که مرگ زندگیش را تهدید می‌کرد، ایمان خود را معامله نکرد. همانند اسحاق، برجسته‌ترین شیوه‌ای که دانیال نماد عیسا است در سپرده شدن او به چنگال مرگ است. با این فرق که در مورد اسحاق «مرگ» در لحظه آخر «متوقف» شد، اما در مورد دانیال «اجرا» شد. او به چاه شیران افکنده شد اما خدا مداخله کرد و دانیال زنده ماند. روایت نافرجام قربانی شدن اسحاق، صلیب را پیشاپیش نمایان کرد، و رهایی دانیال از چاه شیران رستاخیز عیسا را به تصویر می‌کشد.

در دانیال فصل ۶ می‌بینیم این مرد زیبا و خداجو محبوب پادشاه پارس و مردم‌زیردستش بود؛ اما اطرافیانش حسد بردند، چون پادشاه قصد داشت او را نسبت به همه برتری ببخشد. طبیعتاً دانیال با آنان رقابت نمی‌کرد؛ او فقط از خدا پیروی می‌کرد. آنان نیز می‌بایست از خدا پیروی می‌کردند و از محبت عاشقانه خدا و مردم را می‌آموختند؛ آنگاه ایشان نیز «محبوب» می‌شدند. اما «توطئه» چیدند. توطئه‌شان گرفت و پادشاه ناچار دانیال را به چاه شیران بسپارد. صبح فردا پادشاه به سرچاه آمد و دانیال را صدا زد تا ببیند خدا نجاتش داده است یا خیر! البته خدا او را نجات داده بود و دانیال سالم بیرون آمد.

در مورد عیسا، رهبرانِ حسودِ مذهبی توطئه کردند و دست پیلاتس رومی را برای اعدام او بستند. پیلاتس نمی‌خواست عیسا را بکشد، اما اوضاع به او اجازه مخالفت نمی‌داد. پس عیسا را مصلوب کرد. بر خلاف دانیال، عیسا جان داد. اما سپس گویی داستان بر اساس سناریوی دانیال فصل ۶ پیش رفت. نخست عیسا را در قبری حفر شده در سنگی نهادند؛ سپس سنگی بزرگ بر دهانه قبر غلتانند و مهر رسمی رومی بر آن زدند تا کسی جسد را نرباید. افزون بر این، چون عیسا پیش‌بینی کرده بود سه روز

بعد برمی‌خیزد (متی ۲۷: ۶۲-۶۶)، به اصرار رهبران مذهبی که می‌خواستند سخن عیسا دروغ از آب درآید تا شیفتگی مردم فرو بنشیند، نگهبانانی رومی بر سر قبر گذاشتند (متی ۱۲: ۳۸-۴۱). اما نقشه خدا چیز دیگری بود. چند روز بعد، حواریون عیسا بر سر قبر آمدند؛ سنگ به کناری غلطیده بود و جسدی در آنجا نبود. سپس با خود عیسا، زنده و برخاسته، روبه‌رو شدند و جنبش مسیحی، اوج گرفت.

کوروش، رهاننده: کوروش تنها غیریهودی‌ای است که در کتاب مقدس عبری لقب «مسیح» (مسح شده) به او داده شده است. پیش از ولادت کوروش، اشعیا پیش‌گویی کرد که او «یهود» را رهایی می‌بخشد. کتاب مقدس حتا نام او را پیش‌گویی کرده بود. درست در زمان موعود، چند سده بعد، کوروش در پارس قدرت گرفت. امپراتور بت‌پرست بابل و سلطنتش را برچید و سپس کاری کرد که همگان را غافلگیر نمود. او با آن که امپراتور جهان بود، با ملت‌های بیگانه با نیکویی رفتار کرد. برده‌داری را برانداخت و به آزادی مذهب حرمت نهاد و وقتی نبوت مربوط به خود را در کتاب مقدس دید، به خدای اسرائیل ایمان آورد و در برابرش فروتن گشت (اشعیا ۴۴: ۲۶ - ۴۵: ۶). آن نبوت می‌گفت او یهود را شبانی خواهد کرد تا به یهودا بازگردند و اورشلیم و معبد را دوباره بنا کنند و همین کار را هم کرد (دوم تواریخ ۳۶: ۲۳). از این‌رو، کوروش نمادی از بازگشت دوم عیسا است. عیسا باز خواهد گشت، امپراتور شریک آینده و امپراتوری‌اش را بر خواهد انداخت و حکومت ستم‌گرانه امت‌ها را برای همیشه پایان خواهد داد. سپس یهودیان جهان را به وطن بازمی‌گرداند و از اورشلیم بر جهان حکم خواهد راند و این پادشاهی با نیکویی و برای خیریت همه انسان‌ها خواهد بود.

آمدن نخست عیسا: بخشش برادران و تلاش برای مصالحه توسط یوسف؛ دل موسا برای قوم و آمادگی‌اش برای داوری‌شدن همراه آنان و شفاعت برای ایشان؛ لطف و

بخشش و پذیرش فراوان داوود نسبت به مفیوشت؛ تمرین اسحاق برای مردن به عنوان قربانی؛ و بیرون آمدن زنده دانیال از چاه شیران؛ همه عناصر کلیدی مأموریت دو هزار سال پیش عیسا را پیشاپیش نشان می‌دهند. به گفته خود عیسا، او «چنانکه پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بنهد.» (متی ۲۰:۲۸). پولس نقش عیسا را در نقشه خدا چنین می‌نماید:

«متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسا مسیح، که ما را در مسیح به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی مبارک ساخته است. زیرا پیش از آفرینش جهان، ما را در وی برگزید تا در حضورش مقدس و بی‌عیب باشیم. و در محبت، بنا بر قصد نیکوی اراده خود، ما را از پیش تعیین کرد تا به واسطه عیسا مسیح از مقام پسرخواندگی او برخوردار شویم؛ تا بدین وسیله فیض پر جلال او ستوده شود، فیضی که در آن محبوب به‌رایگان به ما بخشیده شده است. در او، ما به واسطه خون وی رهایی یافته‌ایم، که این همان آمرزش گناهان است، که آن را به اندازه غنای فیض خود، همراه با حکمت و فهم کامل، به‌فراوانی به ما بخشیده است.» (افسیان ۱:۳-۸ الف).

به محض آن که آدم و حوا عصیان ورزیدند، خدا نقشه‌ای را رو نمود تا آمرزش آنها را فراهم سازد و مصالحه را به انسان‌ها عرضه نماید. اما این نقشه مستلزم آن بود که عیسا بیاید و بهای عدالت را به جای ما بپردازد. هر که به پیشنهاد مهربانانه عیسا آری بگوید، «مقدس و بی‌عیب می‌شود.» کاری که هیچ کاهن اعظم نتوانست بکند. ورود کامل به حضور خدا برای کسانی که عیسا را می‌پذیرند مهیا می‌شود! زیرا آنان همیشه به‌عنوان فرزندان پذیرفته و محبوب، در حضور او پذیرفته خواهند بود.

این آن قدر خوب به نظر می‌رسد که انگار نمی‌تواند حقیقی باشد. این یعنی فروشنده مواد مخدوری که برای پولِ ناپاک به نوجوانان مواد می‌فروشد، فقط با گفتن «بله» به عیسا می‌تواند به بهشت راه یابد؟ پاسخ «بله» است. چگونه؟ چون با انسانی دیگر که اخلاقاً سقوط کرده است سروکار نداریم، بلکه با «خدایی» طرفیم که «سرشار از حسد» است. ما مفیوشت هستیم. او معلول بود و ما اخلاقاً دچار معلولیت هستیم. او خود را «سگی مرده» خواند و در هر کشور دیگری به‌عنوان «بازمانده پادشاه سابق» چنین سرنوشتی انتظارش را می‌کشید. اما پادشاه جدید داوود بود. داوود با خدا ارتباط داشت و محبت او را می‌شناخت؛ و نیز داوود با پدر مفیوشت پیمانی بسته بود. پس مفیوشت به‌جای مردن، همانند فرزند داوود به حضورش پذیرفته شد! به همین‌سان، خدا با ابراهیم پیمانی یک‌طرفه بست پیمانی برای نسل او یهود و نه‌تنها یهود، بلکه «همه قبایل زمین را نیز دربرمی‌گرفت.» می‌توانیم مطمئن باشیم خدا پیمان خود را محکم نگاه می‌دارد. به همین خاطر عیسا آمد؛ و این‌گونه است است که ما می‌توانیم به آسمان برسیم و در حضور خدا پذیرفته‌شده باشیم. پس آری حتی یک فروشنده مواد؛ یک کودک‌آزار و حتی من با گناهان کثیفم؛ و حتی شما می‌توانیم به آسمان برویم.

افزون بر این‌که اعمال اسحاق، یوسف، موسا، داوود و دانیال ماهیت مأموریت عیسا را پیشاپیش نشان می‌دهند، جزئیات فرعی دیگری نیز وجود دارد که با رخدادهای زندگی عیسا شباهت دارد. برای نمونه، هم لباس‌های یوسف و هم عیسا به‌دست ستمگران‌شان کنده شد. برادران یوسف جامه ویژه‌ای را که یعقوب به او داده بود کردند و آن را در خون آغشتند تا پدر را بفریبند که یوسف را حیوانی درنده دریده است (پیدایش ۳۷:۳۱-۳۵). در مورد عیسا نیز سربازان رومی برای ردای یکپارچه او قرعه انداختند (یوحنا ۱۹:۲۳-۲۴). این جزئیات موازی توجه ما را جلب می‌کنند تا ارتباط میان هر یک از این مردان و عیسا را بهتر ببینیم.

بازگشتِ ثانویه عیسا: عیسا گفت که روزی باز خواهد گشت (متی ۲۴:۳۹-۲۴) اعمال رسولان (۹:۱-۱۱)، و خواهد آمد. وقتی بیاید، برای نجات قوم یهود عمل خواهد کرد چنان که موسا کرد. نخست مشابه غرق شدن لشکر مصریان در دریای سرخ یا هلاکت ۱۸۵،۰۰۰ آشوری در یک شب در روزگارِ حزقیّا، لشکر امت‌ها را درهم خواهد کوبید (اشعیا ۳۷:۳۶). اما این بار صدها میلیون سرباز هلاک خواهند شد، نه صدها هزار! در مزمور ۲ پرشی مطرح می‌شود:

«از چه سبب قومها می‌شوند و ملتها به عبث تدبیر می‌کنند؟ پادشاهان زمین به صف می‌شوند و فرمانروایان به مشورت می‌نشینند، بر ضد خداوند و بر ضد مسیح او؛ که «بیایید بندهایشان بگسلیم و زنجیرهایشان از خود بیفکنیم.» (مزامیر ۲:۱-۳).

این مزمورِ نبوتی درباره آخر زمان را داوود سروده است. او از خود می‌پرسد: چرا امت‌ها دست به چنین کارِ باطلی می‌زنند؛ یعنی مخالفت با خدای واحدِ حقیقی، آفریننده آسمان و زمین؟ البته پیش‌تر نیز در آغاز تاریخ انسان‌ها کوشش کردند همان کار را بکنند. مثلاً در پیدایش فصل ۱۱، مردم متحد شدند تا شهری بزرگ و برجی بلند بسازند و به خدا توانایی خویش را نشان دهند و اعلام کنند که از اقتدارِ او رها می‌شوند. خدا شهر و برج و نیز دل‌گناه‌آلودشان را دید و دخالت کرد و آنها را پراکنده ساخت و زبان‌های‌شان را تغییر داد. این برای خیریت خودشان بود، چون گناه گناه بیشتر می‌زاید و فرجامش تباهی است. دشوار است بپذیریم بشر در سده بیست‌ویکم همان خطا را تکرار کند. بی‌تردید فهم ما از علم و هنر افزایش یافته، اما گویا حکمت‌مان خیر! ما هنوز فکر می‌کنیم خدا و عیسی مسیح مشکل ما هستند و هنوز گمان می‌کنیم که می‌توانیم آنان را از سر راه خود برداریم. بار دیگر، خدا دخالت خواهد کرد و شورش را فرو می‌نشاند و این بار عیسا به این تلاش نظامی مضحک انسان‌ها، پایان خواهد داد.

طبعاً پیروزی عیسا همانند پیروزی کوروش بر بابلیان، آنی خواهد بود؛ در یک چشم بر هم زدن، فرمانروایی امپراتور آینده پایان می یابد، دجالی که همچون بلشصر، گستاخانه با خدا درمی افتد و نابود می گردد. پس از پایان حاکمیت امت ها، عیسا یهودیان پراکنده را به سرزمین شان رهبری می کند. اما این بار بر خلاف بیابان گردی در دوره موسا، سفر بسیار هموارتر خواهد بود. در حقیقت، چنان که موسا در سفر با خدا سخن می گفت، این بار همه یهودیان با عیسا سخن خواهند گفت؛ هر کس او را خواهد شناخت و دگرگون خواهد شد. در راه بازگشت به اسرائیل چنین خواهد شد:

«او همچون شبان گوسفندان خود را خواهد چرانید، و بره ها را میان بازوانش گرد خواهد آورد؛ آنها را در آغوش خود حمل خواهد کرد، و شیردهندگان را با ملایمت رهبری خواهد نمود.» (اشعیا ۴۰:۱۱).

و همچنین:

«و فدیة شدگان خداوند باز خواهند گشت. سرودخوانان به صهیون داخل خواهند شد، و شادی جاودانی زینت بخش سرشان خواهد بود. از شادمانی و خوشی برخوردار خواهند شد، و غم و ناله خواهد گریخت.» (اشعیا ۳۵:۱۰).

دروغ های بسیاری درباره خدا گفته شده است؛ و بیشتر مردم جهان در پایان زمان این دروغ ها را باور خواهند کرد. اما حقیقت این است که محبت خدا فراتر از آن است که بتوانیم تصور کنیم. این یهودیان در سفر بازگشت، این محبت را تجربه خواهند کرد. از این پس، قوم یهود هرگز ناچار به فرار نخواهند شد. این بار، اندوه و رنج است که خواهد گریخت! واژه «شادی» در آیه پایانی سه بار تکرار شده است. در روز بازگشتشان، قوم یهود شادی ای عمیق و شفا بخش را تجربه خواهند کرد. پس از این بازگشت، عیسا بر جهان فرمان خواهد راند، در حالی که بر تخت پدر خود، داوود، نشسته است. داوود پادشاهی بزرگ بود، اما انسانی فانی؛ او قوم را به پرستش و فرمان برداری

از خدا رهبری می‌کرد، اما خود نیز در برابر وسوسه تسلیم شد و آسیب‌های فراوانی به خانواده و قوم اسرائیل رساند. اما عیسا خداست، و او با عدالت فرمان خواهد راند.

ادامه دارد...